

شمیم عشق و محبت

(شامل چند مقاله)

رسول پویان

۱۳۹۳

پیش سخن

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که درن گنبد دوار بماند

عشق دل را صیقل می زند؛ جان را صفا می بخشد و تن را پاکیزه می سازد. با شمیم عشق و محبت بزم دل های خسته را عطرآگین کنید و بر غمستان یأس و ناامیدی و در محنت آباد میهن گلاب شور، نشاط، مستی، ذوق، طرب و دل زندگی بیفشانید. مردم کشور دهه های متوالی را در زیر فشارهای طاقت فرسای جنگ، بحران، ناامنی، وحشت، ارباب، فقر و هرج و مرج سپری کرده اند؛ به راستی سخت خسته، افسرده، مأیوس، وحشتزده، سرکوفته و آزرده می باشند. دیگر از شنیدن نام جنگ، تفنگ و خون بیزار اند. بر روی سیه گون پلاس غم و ماتم زمینگیر شده اند. از این بیشتر سزاوار نیست که آنان را در زیر نام های رنگارنگ به خاطر منافع مذهبی، سیاسی و گروهی در سوگ، اندوه، درد، ابهام، ترس و دلهره نگهداریم.

بهترین نیروی نجات دهنده مردم از این گرداب کشنده و طلسم کهنه دست و پاگیر، عشق و محبت است. عشق و محبت را می بایست به جای وحشت، ارباب، تعصب، ستم، تنفر، بدبینی و دیگر سموم متعفن در جامعه پخش کنیم و دلهای شهروندان کشور را از عشق و محبت لبریز سازیم. آن را در تمام تار و بود جامعه بگسترانیم. زندگی مشترک زنان و مردان و دختران و پسران را با عطر ستره عشق و محبت خوشبو، سبز و شاداب گردانیم. هرگاه روابط پاک و خالص عاشقانه تا مرحله وصل و وحدت کامل تکامل یابد، کانون زندگی همواره گرم، مهرآگین و پرطروات می باشد و هسته های خانواده به طور سالم، نورمال، طبیعی و بالنده رشد می کنند.

در این دفتر من به گونه صاف و ساده و به طور شفاف، ستره و صادقانه تجارب خود را از عشق و محبت که آن را در اعماق دل، ژرفنای وجود، اقیانوس فطرت

و فضای لایتناهی امواج مغز، تخیل و رویاهای متنوع احساس و درک کرده ام، برای خوانندگان محترم تقدیم می‌نمایم. امید است که این مقالات در این اوضاع آشفته و بحرانی که جنگ، ناامنی و وحشت دل‌های مردم را غمین و خونین ساخته است، در میهن صفا، محبت، دوستی و صمیمیت خلق کند. از خوانندگان محترم به خصوص (تحصیگردگان، روشنفکران، شاعران، نویسندگان و پژوهشگران) صمیمانه آرزومندم که این مقالات را به دقت مطالعه کرده و از نقد و تحلیل‌های سازنده خود دریغ نورزند.

با سپاس فراوان
رسول پویان

در ستایش عشق و محبت

در این تیره فضای دلگیر نه تنها اژدهای جنگ و خشونت احساس، عاطفه، محبت و عشق را دم می کشد، بلکه صداقت، پاکی، خلوص و آن کشش های بسیار ظریف و اسرارآمیز عشق و محبت که در فطرت و نهاد انسانی نهفته است و فقط در آئینه قلب پاکان و نیکان فرصت تجلی می یابد، نیز به طور ناخودآگاه و عمدی مورد تاخت و تاز قرار می گیرند. اگر عشق و محبت را از قلب بشریت بگیری چیزی باقی نمی ماند جز ماشین ویرانگر جنگ، کشتار، خشونت و ستمگری. به قول پیر میکده عشق حافظ:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه کرد رخت دید ملک عشق ندانست
عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که در آید به تماشاگاه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

این فیض سردمدی را هر دلی نمی تواند از گوهر هستی حاصل کند. این رازها در ناخود آگاه نیکان و در ذات هستی صادقان به طور گوهری وجود دارد که بیخبران کوردل از آن سخت غافل اند. به قول حافظ که چه خوش سروده است.

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تا بیخبر بمیرد در قید خود پرستی

به راستی اگر آدم در اعماق وجود خود، در ژرفنای امواج مغز و در لابلای دل‌هایی که چون چشمه حقیقت پاک و شفاف اند، به سیر و سیاحت بپردازد به چیزهایی دست می‌یابد که در زندگی عادی و روزمره هرگز به حاصل آمده نتواند. از این جاست که هرکسی شاعر شده نمی‌تواند و هردلی مجنون و لیلی، فرهاد و شیرین، رابعه و بکتاش، جلالی و سیاه موی و ... شده نمی‌تواند. آنچه ما در فرهنگ و مدنیت خود به عنوان ارزشهای ناب داریم با عشق، محبت، صداقت، نیکی، بی‌ریایی، صفای دل و عرفان آمیخته است. اگر این ارزشها را از فرهنگ، ادبیات و مدنیت خود بگیریم جز افراطیت کور، تعصب هستی سوز و تحجر تاریک چیز دیگری باقی نمی‌ماند.

هرگاه انسان‌ها به آوازهای جان و دل که از نای عشق، محبت و هنر بدرآید گوش فرا دهند و لحظه‌یی در خلوت دل به خود ببیندیشند، آن انرژی‌های پاکیزه و نابی که در فطرت انسان نهفته است و آنان را از بدی، دل‌آزاری، توهین به دیگران، ظلم، ستمکاری و هیولای حرص و آز (به طور حقیقی نه ریاکارانه) دور می‌سازد، کشف و درک می‌کنند. به راستی اگر آدم گوهر واقعی خویش را بشناسد، دل او به جام جم تبدیل می‌شود که در آن حقیقت عشق و صفای دل را به طور شفاف دیده می‌تواند. باز حافظ می‌سراید:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
 آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
 طلب از گم‌شدگان لب دریا می‌کرد

انسان‌های صادق و پاک در روابط عشق در هستی که نمودی از گوهر لایتناهی ذات است، چونان درهم می‌آمیزند (که خارج از زمان و مکان)، به اقیانوس

وحدت می رسند و یگانگی امواج ناخودآگاه فطرت ازلی خود را در گستره لایتناهی هستی به ابدیت ارتقاء می بخشند و این در حقیقت فنای سرمدی در اصل ذات می باشد. در این رابطه مولانای بزرگ می فرماید:

گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش
صبر من از کوه سنگین هست بیش
لیک از لیلی وجود من پر است
این صدف پراز صفات آن دُر است
ترسم ای فصاد گر قصدم کنی
نیش را ناگاه بر لیلی زنی

در رابطه مجنون و لیلی ما فنا در فنای حقیقی را می یابیم که از آن بقای جاودان تجلی یافته است و آن در واقع جلوه یی از فنا در بقای مطلق است که فقط در اوج کمال روابط انسانی در حالت ناخودآگاهی بس زلال و نامرعی تبارز کرده می تواند؛ این در اراده عقل و حواس ساده و بسیط روزمرگی نیست؛ بلکه چیزی است از نوع آن معجزه های عشق و اقیانوس بیکران ذات و فطرت انسانی. ای کاش (در این فضای مسموم و پرآزار)، آدم بتواند به آن چشمه سرمدی برسد و برای همیشه آرامش و جاودانگی یابد. حضرت مولانای بلخی در این رابطه نیز سراینده است:

میل اندر مرد وزن حق زان نهاد
تا بقا یابد جهان زین اتحاد
گرچه آن وصل بقا اندر بقاست
لیک زوال آن بقا اندر فناست

در سوژه بنیادی روابط لایتنهای زن و مرد که هنوز در شرق و غرب با مشکل و تناقضات متنوعی گرفتار است، نیز عشق و محبت واقعی که از ذات دو طرف فواره می زند، مطرح می شود. این روابط زمانی با فطرت انسانی وحدت کامل می یابد که شعور اجتماعی زن و مرد در حد شناخت گوهری هردو جنس واحد، رشد کرده باشد. تناقضات، استحکاک ها، دردها، ستمگری ها و آزارهایی که هردو طرف را در تنور آتش می سوزاند، باز هم از عدم رشد و تکامل کافی شعور برای کشف ضرورت این روابط ذاتی منشاء می گیرد. قوانین مدنی در کشورهای غربی تنها جنبه های عام این روابط را در سطح زندگی روز مره تا حدودی تنظیم کرده است؛ اما از کشف آن روابط ذاتی (که تنها به یاری عشق، محبت و درک ذات و فطرت زن و مرد میسر است) بسی عاجز است. در کشورهای ما هنوز ضرورت این درک و شناخت به طور بنیادین آن در اذهان زنده نشده است و زنجیرهای تعصب، خشونت و تحجر بر دست و پای شعور سرکوب شده انسانی هرنوع فرصت فکر و اندیشه آزاد را از ما گرفته است.

در هر حال برای تنظیم بهتر درک و شناخت و تعادل عام این روابط پذیرش مساوات و حق گزینش برای زندگی زن و مرد اصل اساسی می باشد. خوشبختانه که (حق پیوند و جدایی در اصل گزینش) در قوانین مدنی غرب به طور مفصل بیان شده است. همچنان در اسلام نیز (حق ازدواج و طلاق) قبول شده است؛ اما اوج تکامل روابط زن و مرد در اذهان رشد یافته و جام جم دل های به اقیانوس پیوسته فقط و فقط در وحدت همه جانبه (که فنای شان را در حل شدن با همدگیر) در بقای هستی بیکرانه جاویدان می سازد، به حاصل آید. در غیر آن عمری در تناقض و ستیز درونی گذرد و آرامش دل و آسایش جان و تن هرگز بدست نیاید. در این مورد من هم پژوهش هایی دارم و هنوز سخت به دنبال کردن آن علاقه مندم. در این جا اگر مایلید برای تنوع هم که شده غزلی از غزل های سالیان بسیار پیشینم را بخوانش بگیرید. همچنان این غزل در کتاب مجموعه اشعارم که در سال ۱۳۸۷ خورشیدی نشر شده است، نیز ثبت می باشد.

تیغ غمزه

نمک پاشی مکن بر زخم ناسور دل ریشم
 بکش جانا به تیغ غمزه فارغ کن ز تشویشم
 بدل تنها اگر عشق و صفا باشد شوم آزاد
 ز قید و بند زندان تن و نفس بد اندیشم
 مرا عشقی ده و سوزی که اندر سر نماند هیچ
 نه پروای زر و سیم و نه سودای کم و بیشم
 ندارم طاقت کنج قفس را در بر صیاد
 ازیرا شاعر وارسته و آزاد اندیشم
 چنان از عالم پر فتنه گاهی می کنم پرواز
 که فارغ می شود اندیشه از زیبگانه و خویشم
 ز تاب عشق پرشوری دگر بند گران بگسست
 چه می پرسی ز نام و مکننت و اندیشه و کیشم
 خیال چشم شهلائی کسی مستم کند هر دم
 چه پروایی اگر نوشم دهد میخانه گر نیشم
 ز بس مکر و ریا دیدم ز شیخ و زاهد و اشراف
 رفیق و همدم آزادگان و یار درویشم

رسول پویان

۱۳۶۴/۶/۲۸

مراد عشق

انسان موجودی پیچیده و دارای جلوه های بس متنوع است که زیباترین، پاک ترین، جذاب ترین و ناب ترین آن جلوه عشق است؛ اگر این گنج لایتناهی را از جامعه انسانی بگیری چیزی جز زشتی، ریا، دلمردگی و ضعف باقی نخواهد ماند. پس اگر عشق پاک و خالصی در آینه قلب شما بتابد آن برکت آسمانی و پربهترین سرمایه فطرت انسانی است؛ چون مردمک چشم تان عزیزش دارید و هرگز آن را در زندگی از دست ندهد و بعد از مرگ با آن جاودانگی یابید. این معنا در جام جم حافظ بزرگ چنین جلوه نموده است:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

در این اوضاع بحرانی عالم و آشفته بازار وطن که دیو وحشت، تباهی، جنگ و بی رحمی بیداد می کند، چه خوش است که عطر پاک، شفاف، خالص و آتشین از قلب های مشتاقان برخیزد و بر دامن جامعه انسانی و کشور ما افغانستان طراوت و امید بیفشاند. هرگاه اراده حق دلی و دل هایی را لایق این معجزه هستی و شایسته تابش نور عشق که جلوه یی از نور حق است، برمی گزیند پاس و احترامش دارید که این حال و مرتبه هماره نصیب انسان نمی شود و گاه گاهی به عنوان مثالهای پندآموز از فطرت انسانی فواره می زند تا یادگار و الگویی باشد به انسان و جامعه انسانی.

مراد عشق، وصال یار در محیط بیکرانه و بستر بی انتهای زیستن است و آن برای جسم و جان انرژی و حیات سرمدی می بخشد. به عبارت دیگر عشق روابط فطری و گوهری انسانی را در عرصه های متنوع به زیور پاکیزگی، صداقت، خلوص، روشنی، طراوت و جاودانگی می آراید. احساس ظریف خیال

در این فضای لایتناهی عشق و وصل بهترین وسیله تبارز دهنده و شفاف بخش عشق تا جاودانگی وصل می باشد.

در عالم انسانی عشق با انرژی لایتناهی، ضرورت وحدت ذاتی و گوهری قلوب زن و مرد را در زندگی دوگانه به سرحد کمال می رساند و بستر و فضای زندگی واقعی را از هر نوع زشتی، ریا، دروغ، تناقض، جبر زمانی و مکانی، رنج و تحمل سنت های کشنده و تنش زا و دیگر سموم و غشهای دردناک و آزار دهنده، پاکیزه و ستره می سازد. هرگاه به تاریخ نگاه کنید، حاملان حقیقی عشق و وصال بوده اند که جان های خود را در راه عشق و وصال قربانی کرده اند. را بعه بر ضد اصول کهنه و سنتهای جاهلی قیام کرد و عشق را با خونس بر لوح هستی نقش بست و مثالهای دیگر. پس همت و توان شکستن زنجیرهای تعصب، سنتهای کشنده و قراردادهای ناقص فقط و فقط در ذات عشق نهفته است و با وصل به سرانجام می رسد.

در این جاست که عشق همواره در پی وصال می شتابد تا وحدت فطری دلها را به اوج کمال انسانی برساند. اگر ما به صدای منزله و سردی عشق گوش ندهیم و آن را به دون وصال در نیمه راه رها کنیم در حقیقت دوباره به همان فضای تاریک، مبهم، پرتناقض و متشنج روحی، جسمی، احساسی، عاطفی و حتی عقلی سابق سقوط می کنیم؛ دیگر این نه اوج کمال فطرت انسانی، بلکه جدایی از عشق و وصال و تسلیم به همان طلسم ستم آلود و قل و زنجیر قراردادهای ناقص و آزار دهنده انسانی می باشد. همچنان اگر چنین نتیجه یی از عشق و وصال دیده شود؛ برآستی سرکوب همان انرژی های عشق در فطرت انسانی می باشد. این می رساند که هنوز حامل و یا حاملین عشق خام اند و در عشق به پختگی کامل نرسیده اند؛ زیرا در عشق کامل هرگز راه برگشت وجود ندارد و وصال بهترین ثمره عشق است.

از روزگاران قدیم شعر و هنر بهترین تجلی گاه عشق و صفا بوده و با احساسات پاک و عواطف نازک و خالص انسانی گره خورده است. در این میان قالب های غزل و دوبیتی بیشتر این شور و حال عاشقانه و عارفانه را تجلی داده اند. من به حد توان انسانی خود در بحر لایتناهی عشق و وصال غرقم و به آن سخت پابندم و با انرژی سردی آن زنده ام؛ آن را لطف یزدانی و معجزه عالم انسانی می

دانم. زره بی از آن شور و حال خالصانه را در این دوبیتی ها نظاره کنید و از آن لذت به برید.

از آن یک جرقه ات آتش فشانم
بسوزانید عمق جسم و جانم
چونان پیچید در لای وجودم
فرو پاشید مغز استخوانم

بهار وصل ما جاوید بادا
پراز گلوازه خورشید بادا
بتخت سلطنت بنشسته یارم
به سر تاج زر جمشید بادا

بهار عشق پایانی ندارد
خزانی و بیابانی ندارد
پیامش زندگی بخش دو عالم
بغیر وصل فرمانی ندارد

بدون عشق آدم خوار باشه
سزای عشق خوبان دار باشه
بپای دار خود حلاج می گفت
که این اوج وفای یار باشه

چو دردادی دواى درد من باش
فروغ شب های سرد من باش
مشویک لحظه از آغوش بیرون
گل سرخی برنگ زردمن باش

بکش جانان ز قید انتظارم
دیگر تاب جدایی را ندارم
بده فرمان قتلیم یا وصالم
کبابم روی آتش بیقرارم

اگر دردم دهی درمان من کو
اگر رنجم دهی آسان من کو
اگر آتش زنی در سینه دایم
مداوای دل بریان من کو

اگر تنها خیال وصل جویی
چه باشد غیر وهم گفتگویی
نوای عشق شور زندگانی
وصالش میفزاید رنگ وبویی

مراد عشق طرح شور و حالی
 رسانیدن به معنای وصال
 اگر افتی به دام تنگ او هام
 فقط ناراست و شرح قیل و قال

فروغ عشق زیب جسم و جانه
 دوی خستگی عطر روانه
 به پای شعله اش آرام گیرم
 پیام عشق وصل جاودانه

اگر خواهی مدامم سینه چاکم
 بکش خنجر از بهر هلاکم
 شب وصلت سحرگاهی نداره
 مگر خورشید رفته زیر خاکم

شب وصل و شب وصله خدایا
 به گردن گوهر اصله خدایا
 خدا حفش کنه از چشم دشمن
 که دلها مان بهم وصله خدایا

به بازو مهره های مار بندم

به دوشش تیغ جوهردار بندم
به ریزم دم بدم اسفند بر آتش
بچشم شور دشمن تار بندم

همه درد و همه درده خدایا
همیشه بستم سرده خدایا
فراموشم کند یارب روزی
نصیب من رخ زرده خدایا

چرا آه دلم سرده خدایا
سرای دل پر از درده خدایا
نمی داند مگر از سوز دردم
غریبی سخت نامرده خدایا

رسول پویان

۱۳۹۹۳/۱/۱

مرام عشق

مرام عشق در نهایت رسیدن به حقیقت غایی و غرق شدن سرمدی در جریان بدون سکون اقیانوس بیکران تکامل هستی و انسان در تجلی لایتنهای آن است. این جریان در ذرات هستی و در دو جهت زندگی انسانی باز تجلی احساسی و عاطفی خودش را با زیباترین، جذاب ترین، شاد ترین و پرطروات ترین اشکال آن می داشته باشد. حاملان عشق در عرصه های گوناگون هستی پهناور و در فراخنای جامعه انسانی همواره با انرژی پایان ناپذیر، شور و اشتیاق لایتنهای به دنبال مقصود روانند و روابطی که به نیروی عشق برقرار می شود از پاکترین، خالص ترین، صادق ترین، محکم ترین و ماندگار ترین آن در حیات طبیعی و بشری می باشد. از این جاست که به دون عشق روابط متنوع در زندگی انسانی (خاصه وحدت زن و مرد) از آن شور و نشاط، طراوت و تازگی، کشش و جذابیت و استحکام و ماندگاری طبیعی و ذاتی برخوردار شده نمی تواند.

در جوامعی که تعصبات، رسوم و عنعنه های خشن و تاریک، عقاید و باورهای متحجر و خشک و قوانین و قراردادهای ناقص، تنگ نظرانه و محدود از تجلی و گسترش عشق تا رسیدن به بحر بیکران وصال جلوگیری می کنند، در حقیقت پرواز لایتنهای پروانگان احساس، عاطفه و خیال را در راستای حرکت بسوی اوج تکامل زندگی انسانی متوقف می سازند. یگانه نیروی معنوی و طبیعی که می تواند با تمام موانع و مشکلات موجود در پیش روی حرکت لایتنهای جامعه انسانی بسوی حقیقت عالی که همانا پیوستن به اوج تکامل حیات انسانی در اشکال متنوع آن است مقابله کند، فقط و فقط جاذبه عشق است. همین عشق است که کلید دروازه حق می باشد و انسان را به خدا می رساند. حساب عاشقان پاک و دلباخته با دیگران به کلی فرق دارد. به قول مولانای بلخ:

عشق اسطرلاب اسرار خداست

علت عاشق ز علت ها جداست

مقصد او جز که جذب یار نیست

عشق را با پنج و باشش کار نیست

در این جاست که باز حافظ دنیای عشق را به اندازه وسعت می بخشد که در آن هیچ نوع رنگ و تعلق باقی نمی ماند، به جز از جاذبه های لایتنهای عشق، لذت وصال و عبور از هر نوع مانع و سدهای پیش رو برای رسیدن به آن. به راستی انسان در آن حالت دیگر آزاد می شود و می داند که گستره آزادی لایتنهای چقدر است.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آرد است

عشق را عاشقان واقعی و آگاه خیلی وسیع تر از دیموکراسی امروزی یافته اند. همه طلسم ها و زنجیرهای دست و پاگیر را مستانه و دیوانه وار می شکنند. آزادی بیان را به اوج می رسانند. به قول مولانا جلال الدین بلخی:

هرچه میخواهد دل تنگت بگو	هیچ آدابی و ترتیبی مجو
نقش بگذارم سراسر جان شوم	وقت آن آمد که من عریان شوم
عقل از سودای او کوراست و کر	نیست از عاشق کسی دیوانه تر

هرگاه به عمق ذات انسانی برسید و با آنگاه در هستی لایتنهای غرق شوید، دیگر همه بند و بست ها، آداب دست و پاگیر، قوانین ناقص انسانی و موانع عارضی بشری محو می شوند و سالک بدون هرگونه مانع در فضای پرنور لایتنهای پرواز می کند و به آسانی به مطلوب دل می رسد. در عالم انسانی اگر عاشق و معشوق و حاملان دو طرف عشق و وصال به آن مرتبه عالی و درجه بلند عشق دست یابند دیگر هیچ نوع مانع معنوی، طبیعی و انسانی نمی تواند از وحدت، اتحاد و بهم پیوستن آنان جلوگیری کند. به عبارت دیگر قصه این همه مناسبات دست و پاگیر و قراردادهای ناقص و متناقض انسانی مفت مفت می شود. حتی مولانای بزرگ ناموس را که بسی در جامعه انسانی جا افتاده است و به مثابه ستون مستحکم اخلاقیات به حساب می آید، باز در اقیانوس بیکران عشق کفی بر روی آب می داند؛ آن را نیز سدی برای رسیدن به حق و پیوستن به یار ندانسته آزادانه از جلو راه بر می دارد. او با حالت دیوانه وار و مستانه نعره می کشد که

ای عاشقان پاکباز و ای آزادگان عرصه گاه عشق و انسانیت، به این موانع ساخته شده بشری و قراردادهای ناقص انسانی خود را وابسته نسازید؛ دیوانه وار از آن عبور کنید و جهان نو و بدون غبار، رنگ، کینه، تقابل و موانع را بسازید. بروید بسوی جامعه آزاد انسانی با آن وسعت و گشایش لایتناهی اش آنی که به راستی تجلی واقعی از ذات حقیقت کل در عالم انسانی می باشد.

عشق و ناموس ای برادر راست نیست
 بر در ناموس ای عاشق مه ایست
 ملت عشق از همه دین ها جداست
 عاشقان را ملت و مذهب خداست
 آتشی از عشق بر جان بر فروز
 سر به سر فکر و عبارت را بسوز

تجلی عشق از فطرت انسانی: نیروی عشق در فطرت و ذات انسانی نهفته است. در بعضی مواقع چیزی سبب می شود تا آن انرژی نهفته بیدار گردد و بسوی مقصد خاص بشتابد. ما تجلی این نیرو را در عرصه های گوناگون زندگی انسانی در وجود برخی از انسان ها در درازنای تاریخ و در حال حاضر دیده می توانیم. یکی از این عرصه ها عشق افراد به یک دیگر است که زیبا ترین، طبیعی ترین، شاداب ترین و معطرترین آن روابط عاشقانه در بین زن و مرد می باشد. این روابط بیشتر در شرایط و مکانهایی رشد و گسترش یافته می تواند که زمینه از نگاه عینی و ذهنی برای آن آماده باشد. تبسم غنچه های عشق در بوستان یک کشور به راستی در آن سرزمین امواج احساسات و عواطف پاکیزه، منزله و خالص را به جریان می اندازد و از سیطره کینه، خصومت، خشونت، درشتی، دل آزاری، حسادت، عقده های چرکین روانی، ستمگری، تعصبات متنوع و دیگر موانع جلوگیری می کند. عشق تن را پاکیزه می سازد، جان را صیقل می دهد و دل را جلا می بخشد.

خودم از وجود این انرژی در فطرتم طی چند ماه اخیر (یعنی در آغازین روزهای سال نو میلادی) بیشتر آگاه شدم و آن را عملاً تجربه و امتحان کردم. من به کشش و نفوذ نخستین آن که چگونه و چرا آمد، کاری ندارم؛ بهرحال خوش آمد. این حالت عاشقانه به راستی به طور ناخودآگاه و تصادفی در من پدیدار شد. از آن هیچ آگاهی قبلی نداشتم. نهاد و فطرتم از سالیان خیلی پیش برای پذیرش حالات عاشقانه آماده بود و گاه گاهی این حالات به طور جرقه وار و کم‌دوام در من ظاهر می‌شدند. از وجود همیشه یک نیروی مخفی و انرژی عمیق عشق به درجه های مختلف زیاده می‌کشید و به من توانایی سرایش شعر را می‌داد؛ اما در مرتبه اخیر بسیار قوی و آشکار به سراغم آمد و من هم از آن استقبال کردم؛ زیرا وقت، شرایط و حالت آن را داشتم. من به راستی تا به حال با حامل دیگر این عشق صادقانه، ارتباط مستقیم ندارم. با وی هیچ سخن رویارویی نزده ام. ارتباط من فقط یک نوع ارتباط هنری و شاعرانه است که از طریق خوانش اشعار برقرار شده است و تا به این جا رسیده است.

من به اندازه درک و احساسم از عشق و در آن حدی که در نهادم زنده شده و از فطرتم متجلی می‌شود، می‌توانم آن را متبازل بسازم و با حامل دیگر در یک وحدت لازم، تا حدود ممکن بسوی اوج تکامل زندگی انسانی در عالم موجود پیش بروم. من در این جریان حالات بس پرجاذبه، احساسی، عاطفی و مستانه داشتم که خودم نیز گاهی نمی‌توانم آن را به رشته سخن درآورم. در گذشته روابطم همواره با عقل و فلسفه بسیار مستحکم بوده و در آن پهنای گشاد سالیان درازی تحقیق و تتبع کرده ام؛ اما این حالت عاشقانه و احساسی را از آن بسی پرجاذبه تر و پر انرژی تر یافتم.

نمی‌خواهم در باره نمایندگان و حاملان این دو جانب عشق که یکی از آن جمله خودم هستم قضاوت کنم؛ زیرا من فقط آنچه که از نهادم فوران کرده است، به روی صفحات کامپیوتر آورده ام که تعدادی از آن اشعار در سایت های انترنیتی نشر شده است و آثار باقی مانده را نیز به صورت تدریجی به سایت ها خواهم فرستاد؛ چون شاید بتواند گره های کور و متناقض روابط انسانی را بگشاید؛ پیوندهای ناهم آهنگ قلبی را تا حدودی منظم گرداند و دام ها و طلسم های زنگزده و ستم آلود را پاره پاره کند. باور کنید گاهی جوشش و فواره های درونی

ام به اندزه یی بوده است که انگشتانم از نیشتن آن عاجز می شدند. قضاوت را در مورد اشعاری که در این جریان خلق شده است به نسل امروز و نسل های فردا می گذارم؛ چون قوه جسمانی ام فقط یک راوی بوده است. این شعرها به طور خیلی طبیعی، تند و به دون توجه به صنایع ادبی و دیگر ریز و درشت های شعری سروده شدند.

این حالت را بیشتر یک معجزه عالم انسانی و لطف یزدانی می دانم. آن را برای کشورم و مردم رنجور، جنگزده، بلاکشیده و غمناک افغانستان مفید می دانم؛ زیرا توانسته است اموج عشق و محبت را در جامعه جنگ زده، ناامن و بحرانی افغانستان به حد توان پخش کند. هنوز به راستی نمی دانم که این جریان به کجا می رود و تا چه وقت تداوم می یابد؛ تاچه میزان در حاملین ظرفیت و گنجایش تجلی عشق و محبت تا رسیدن به وصال (که در حقیقت مراد عشق است) وجود دارد. من این را تجربه بسیار میمون و پرثمر می پندارم. همچنان به حامل دیگر این جریان عشق پاک و خالص پیشنهاد می کنم که در تبارز مکنونات قلبی، احساسی و عاطفی- اراده زندانی شده و عقل گرفتار در چنگ موانع و سدهای مرسوم را دخالت ندهد.

همچنان در این جریان شاید رنجش ها، شادی ها و حالت های احساسی و عاطفی بس متنوعی به میان آمده باشد و یا رخ بنماید؛ لیکن باید با صبر و شکیبایی جلو رفت؛ زیرا ما در حقیقت انعکاسی از حالات جامعه آشفته، بحرانی و نابسامان خود هستیم و خواهی نخواهی آن حالات و رسوبات از نهاد ما به طور خودجوش و غیرارادی متجلی می شود. در این جریان کار عشق و محبت زدودن بدی ها، آزارها، خشونت ها، درشتی ها و احساسات منفی و زیانبار است؛ موانع باید از سر راه عشق و دوستی بر داشته شوند؛ عشق و محبت، صفا و صمیمیت، آزادگی و رهایی و لطف و مهربانی در بین مردم پخش گردد؛ البته نه تنها فقط برای خود ما، بلکه برای همگان.

چیز دیگری که در این مدت برابم بسیار جالب بوده، موضعگیری ها، مداخلات، دستورها، تشویق ها، حمایت ها و ضدیت های دیگران بوده است. احساس می کنم که کسانی و جهت هایی، پای سیاست، ایدئولوژی، عقاید، سلیقه ها، عنعنات، رسوم، سنن و غیره را نیز در این جریان عشق پاک، خالص و صادقانه کشانیده

اند و به خیال خود در پی تعیین مسیر برای آن هستند. بعضی می خواهند به آن ضربه بزنند و آن را در نهاد انسانی خفه کنند؛ آنان از دشنام و خشونت هم دریغ نکرده اند. برخی از آنان (و جهت هایی) می خواهند از آن استفاده های ابزاری بدارند. حتی برخی از گردانندگان سایت انترنیتی که دم از دیموکراسی و آزادی می زنند به سانسور پرداختند؛ یا از نشر اشعار جلوگیری کردند و یا آن را به صورت وارونه و به طور بسیار نامناسب تبارز دادند. بر عکس بعضی از مسئولان سایت ها با کمال امانت داری و در فضای واقعاً دیموکراسی به این جریان کمک کرده اند. البته اجر شان همانا گشایش وجدان بیدار انسانی و تجلی الطاف یزدانی در جامعه انسانی و جامعه بلارده افغانستان خواهد بود.

من به این تجلی عشق در فطرت انسانی ام بسی افتخار می کنم و همان طور که پیش تر گفتم آن را معجزه عالم انسانی و لطف یزدانی می دانم. تلاشم در حد توان انسانی و تبارز و فوران عشق از نهادم بوده است. من به تکامل آن تا اوج وحدت دل ها در زندگی واقعی و تعالی آن در جامعه انسانی هنوز پایبندم؛ اما نمی توانم پیش بینی کنم که تا چه حد در طرف دیگر این حالت و جاذبه های عشق رشد و تکامل کرده و پایدار شده است؛ در چه میزان و تاکی این تجلی و فوران عشق از فطرتش تداوم خواهد داشت. این را آثار و تبارزات این رابطه عشقی که در لابلای اشعار نهفته است، برای خوانندگان امروز و فرداها می نمایاند. قضاوت را به آنان می گذارم. شکست و پیروزی این عشق تا وصال کامل باز هم به انرژی های موجود در فطرت و نهاد حاملان آن تعلق دارد؛ تعیین کننده، گنجینه های لایتنهای موجود در نهاد و ذات واقعی دو جانب این عشق خواهد بود. به امید فرداهای بهتر.

رسول پویان

۲۰۱۴/۴/۶

غایت عشق

انسان، خاصه مردم شرق و از جمله وطنداران خود ما بیشتر عادت کرده اند که با خط های مقدس کتب و آثار بزرگان اعتماد و اطمینان کنند. در بین فارسی(دری) زبانان، شاعر وارسته و آزاده مدنیت ما، (مولانا جلال الدین بلخی) بسی جا افتاده است و مثنوی معنوی او مقام بس عالی در قلوب همگان دارد. تجلی شمس در مولانا چونان انقلابی پدید آورد که تا امروز تبارز نهاد و فطرت او گره گشای بسیاری از ابهامات و مشکل های متعصبانه سنتی، عنعنوی و تقدس مآبانه است. در اوج این تجلی ها و میراث فرهنگی- عشق، محبت، صفای دل، وصال، شور، مستی و بیخودی دیوانه وار در پرواز بوده و فضای زندگی انسانی را نورآگین و عنبرافشان ساخته است.

غایت عشق در حقیقت فنا در حق برای بقای جاویدان است. انسان به مثابه جلوه یی از نور حق باز در نهایت در آن لایتناهی کل غرق می شود. در عالم انسانی غایت عشق رسیدن به وصال معشوق است. در این پیوستگی، وحدت همه جانبه در اوج کمال زندگی انسانی شکل می گیرد و بهترین جلوه گاه درخشش نور حق در وحدت دو جسم و روح انسانی می باشد. وحدت عاشقانه زن و مرد در زندگانی دوگانه از آن جمله است. از این جاست که نور و روشنایی در تقابل با تاریکی و ظلمت می باشد. انسان با نور دل که در واقع همان امواج مغز و تجلی انرژیهای درونی وجود است به مساعدترین وجه و عالی ترین صورت به بینش، آگاهی و توانایی شناخت، گزینش عشق، تبارز محبت، احساس، عاطفه و دوستداشتن نایل می آید. مولانا چه مقبول آن را به تصویر کشیده است.

نور نور چشم خود نور دلست

نور چشم از نور دلها حاصلست

باز نور نور دل نور خداست

کوزنور عقل و حس پاک و جداست

آدم زمانی به منبع آن نور دست پیدا می کند که از قید زنجیر و زندان آزاد شود؛ دام ها و طلسم های اوهام، خرافات و توهم را پاره کند؛ بت های تعصب، تحجر، محدودیت، استبداد و تاریک اندیشی را بشکند. چون عقابان بر فرازگاه آسمانها به پرواز آید. دنیا را از داخل چاه نبیند؛ بلکه از فراز قلل بلند هستی به تماشا بنشیند. مولانا در این باره چه خوش سروده است.

جمله عالم شرق و غرب آن نوریافت

تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت

باده در مقام عشق- نور آگاهی، شور، مستی، تحقیق و تصدیق را در انسان متجلی می سازد. این توانایی در فطرت انسانی نهفته است و ضرورت به انگیزه حرکتی و جنبشی دارد. این باده برای انسان اعتیاد، کوردلی، سرگیجه، تنبلی و انده نمی آورد؛ بلکه برعکس گنج شایگان طرب، شادمانی، نشاط، توانایی و ذوق متنوع طبیعی و بشری است. منبع خیزش باده و سرچشمه اصلی آن جان آدمی است که در خمکده تن جا می گیرد؛ پس این انسان است که کان باده دانایی، احساس، عاطفه و زیبایی ها و ظرافتهای لایتنهای می باشد. هرگاه باده جان جوشش افزون کند و فوران سردی یابد، دیگر مخزن تن را فرومی پاشاند و عالمگیر می شود. به این صورت انسان به مثابه جلوه بی از نور خدا مخزن اصلی باده آگاهی و تمام صفات حمیده و خو و خصایل پسندیده و رفتارهای خدا گونه در جامعه انسانی می تواند می باشد. عشق در آدمی جان و تن را برای درخشش نور رحمت و جوشش باده نورانی جان مساعد می سازد و این برای انسان آزادی، پذیرش و تصدیق حق، آرامش، بردباری، مستی، نشاط، گشایش و انرژی پایان ناپذیر می دهد. به این ابیات مولانای بلخ توجه نمایید.

عشق جوشد باده تحقیق را

او بود ساقی نهان صدیق را

چون بجویی تو بتوفیق حسن

باده آب جان بود، ابریق تن

چون بیفزاید می توفیق را

قوت می بشکند ابریق را

مستی باده از انرژی، شور و نشاط انسان پدید می آید و این انسان است که در حقیقت به می و باده مستی می دهد، نه باده به انسان. به عبارت ساده تر کاشف، مخترع و سازنده این همه وسایل، ابزار و غذاها و نعمات کیست در روی زمین؛ مگر خود کار سازنده انسانی و زحمت و رنج آدمی نیست. به بیان دیگر انعکاس هستی در هستی می باشد که از خود شناسی تا مرز طبیعت شناسی و خدا شناسی تکامل می یابد. مولانای بزرگ این معنا را این طور بیان کرده است.

باده از ما مست شد، نه ما از او

قالب از ما هست شد، نه ما از او

عاشق مست باده جان، دیوانه وار در بیان حقایق و تجلیات دل و جان آزاد و وارسته است. از هر گونه مکر و ریا، نیرنگهای رنگارنگ زمانه، خدعه و فریب پاک پاک است. او حقایق درونی و احساسات قلبی خود را هنگام بیان حقایق در لابلای واژگان، اصطلاحات و دام های کلامی پنهان نمی سازد؛ زیرا هرگز قصد فریب و بازی دادن کسی را ندارد و این اصلاً در ذات و فطرت عاشقان خالص و آزاده نیست. به راستی از آن هراس و بیم دارند. عاشق باید راز دل را با معشوق صاف و پوست کنده بگوید. در مقام عشق که رسیدید پرده های رنگارنگ را بدرید و چون چشمه زلال روشن و شفاف باشید. مولانا چه خوش گفته است.

حرف و صوت و گفت را برهم زخم

تا که بی این هرسه با تو دم زخم

عشق اقیانوس بیکران و بستر لایتناهی است. اگر تا ابد در فضای عشق پرگشاییده خسته، افسرده و بی انرژی نمی شوید. عشق را هرگز پایانی نیست. وقتی عشق در دلی خانه کرد، برای ابد از آن بیرون نمی شود. اگر در بین دو نفر و دو پدیده عشق آمد و ارتباطات آنان در مسیر عشق تأمین شد دیگر برای آن پایانی متصور شده نمی تواند. هرگاه روابط عشقی در بین افراد از هم پاره می شود و در

طرفین سستی و دلمردگی مستولی می گردد، این تقصیر عشق نیست؛ بلکه در اثر هجوم سموم، عناصر ناپالوده، ریا، زنگار، رنگهای پرنیرنگ، استرس، دلهره، حسد، کینه، آز، شک و ابهام، تأثیر مداخلات و غیره سرچشمه فطرت کور می شود. آنگاه فوران و خیزش عشق از نهاد و فطرت کم و یا متوقف می گردد. این به راستی مصیبتی بزرگ و سقوطی خطرناک و کاستی جبران ناپذیر می باشد. در غیر آن صورت جوشش و درخش عشق ابدی و لایتناهی است. بشنوید از مولانا.

شرح عشق ارمن بگویم بردوام
صد قیامت بگذرد وان ناتمام

کمی خاص و خودمائی: من از دیرگاهان و از روزگاری که نخستین جوانه های شعر از نهادم شکفتن گرفتند، زمزمه های عشق را از سکوت سنگین وقار شرم آگین مرسوم آن زمان می شنیدم؛ اما سنن خشن و آزادی سوز فرصتی نداد تا آن را در زندگی دوگانه تجربه و امتحان کنم. روزگار دیو سیرت آتش و خون، غربت و آوارگی چونان سخت و بی رحمانه بر همگان حمله ور شد که هر نوع فرصت تفکر مجدد را از من گرفت. عمری تقریباً در تنهایی و بدتر از آن در کانون خشک بی مهر و محبت و غیرعاشقانه سپری کردم؛ فقط همواره با بالهای عشق هنرمندانه عرفانی، امواج شعر و شعور، اندیشه و تفکر، فقط در عالم رویا و تخیل پرواز داشتم. حالا می دانم که سخت در اشتباه بودم و در واقع خود را فریب داده ام. به این سبب نمی خواهم آن تجربه عذاب دهنده و دردناک را برای نسل امروز و نسل های آینده باز به میراث بگذارم و به مانند پیشینیان آن درد و رنج را با نامهای ارزش معنوی، سنن، عنعنات، اخلاق، غیره و غیره تقدیس و ستایش کنم؛ هرگز و هرگز!؟

ناب ترین و خالص ترین روابط اخلاقی از دل عشق خالص و ستره بیرون می تراود و با طبیعی ترین و فطری ترین حالت نمود عملی و قراردادی می یابد و زندگی دوگانه و حیات انسانی را در کل طرواوت، نظم و استحکام می بخشد. ما حکایات و داستان های زیادی از دروغ و ریاکاری زاهدان، پلیدی و ناپاکی

خشکه مقدسان نیرنگ باز و سینه چاک عصبیت متحجر، سنن زنجیرگون و اخلاقیات خودساخته و فریبنده شنیده و در مواردی با گوشت و پوست احساس کرده ایم. عشق است که سیرت و دل آدمی را جلا می بخشد؛ جان را صفا می دهد و تن را پاکیزه می سازد.

قراردادهای سنتی و اخلاقی که با جبر و زور بر آزادیهای فطری انسانها (به ویژه در روابط دوگانه زن و مردان) تحمیل می شوند؛ بزرگترین زخمهای کشنده و ضربات ناعلاج به روح و جسم انسان ها وارد می سازند. لازم است تا واژگان وقار، آزر، حیا، ناموس، صبر، برده باری، قناعت، اخلاق و تقدس از دیدگاه لایتناهی عشق، به یاری دانش و تجارب پیشرفته بشری و در سطح متکامل امروزی نقد، تحلیل و تفسیر شوند تا زمینه برای فروریزی طلسم سکون و صخره گون تحجر و تاریک اندیشی و زنجیرهای رکود و سکوت حاکم بر جامعه بسته و خفقان آور آماده شده و فضا عمومی برای گسترش آزادی های فطری و انسانی مساعد گردد.

خیلی بی ریا، شفاف، ساده و صادقانه می گویم. در چند ماه اخیر وقتی جاذبه عشقی به سراغ شاعر و نویسنده می تنها که سالها درد و رنج جدایی را تحمل کرده و بارها پاکتر و منزّه تر از عارفان و پارسایان تارک دنیا زیسته است. می آید، مرام قلبی او از پذیرش و پرورش این عشق پاک و خالص چه می تواند باشد، جز وصال و وفای همه جانبه به آن. مگر هدف عشق در سطح یزدانی همان فنا در حق و در زندگی انسانی رسیدن به وصال معشوق نیست. در عالم انسانی عشق عالی ترین، خالص ترین و مستحکم ترین روابط بین زن و مرد را برقرار می سازد و زندگی دوگانه را در وحدت متعالی و متکامل انسانی به ابدیت می پیوندد. تنهایی و مجرد زیستن طبیعی و کامل نیست و جای افتخاری هم ندارد؛ بلکه یک جبری است که بر انسان (خاصه انسان غربی) تحمیل شده است. هرچند به نظر من باز تنهایی و مجردی به میزان لایتناهی از زندگی دوگانه پی در تخالف، نارضایتی و در تناقض بهتر می باشد.

به این حساب هدف ما از این عشق پاک سرگرمی ساده کامپیوتری، بازی با خیالات و اوهام غبارآگین، رنگ های پرنیرنگ امروزی، آتش هوس، انگیزش حسودانه، تجارت بازاری و سخاوت حاتم گونه نبوده است؛ بلکه این عشق واقعاً

پاک و خالص برای ما به عنوان لطف یزدانی و معجزه عالم انسانی و ضرورت معنوی و طبیعی مطرح بوده و آن را بزرگترین انرژی و قدرت روحی و جسمی خود دانسته و می دانیم؛ زیرا انرژی عشق پایان ناپذیر می باشد و می تواند در سطوح بس گوناگون، حالات متنوع و در بین حاملان حقیقی مساعد و علاقه مند چونان بدرخشد تا به وصال غایی و وحدت متکامل برسد. وصال برای من بر محور ضرورت معنوی و طبیعی جهت یاری به حامل دیگر این عشق، خودم، جامعه انسانی و مردم میهنم مطرح بوده است؛ زیرا تجربه تلخ و عذاب دهنده زندگی خیالی و اوهامی را با خود داشتم. نمی خواستم باز آن را به نسل امروز و فردا به میراث بگذارم و جامعه را از اوهام پرکنم.

هرگاه انسانها در بستر موج اقیانوس رهایی و در فضای لایتناهی عشق، به وصال دست یابند و به وحدت در زندگی دوگانه برسند خیلی بهتر از تنهایی و زندگی مجردی می توانند کارهای علمی، هنری، سیاسی و اجتماعی بکنند و آثار کاملاً نورمال و بری از درد و رنج تنهایی و حتی خالی از عقده های روانی و امیال سرکوب شده عاشقانه و بی محبت و نیازهای سرکوفته طبیعی و جنسی به جامعه تقدیم بدارند. من با این سن و سال نمی خواهم خود را با حلوا حلوا بازی بدهم و بد تر از همه به سر نسل های امروز و فردا شیره بمالم. گسترش امواج عشق و محبت، شور و مستی، شادی و طرب به جای جنگ و کشتار، یأس و دل‌مردگی و افسردگی و اندوه در اوضاع کنونی وطن از نیازهای بنیادی به شمار آید. بسی شادم که ما حاملان این عشق پاک، خالص و شفاف بتوانیم در جامعه نور افشانی کنیم.

به هر حال من این رابطه عشق خالصانه، شاعرانه و هنرمندانه را می ستایم و از جانب خود تا رسیدن به وصال و وحدت کامل انسانی به آن پایبند بوه و هستم؛ اما احساس می کنم که در این مرحله بسیار مهم با ظرافتهای روحی و حسی موجود، به آمادگی افزون تر و اندیشه ورزی بیشتر نیاز خواهد بود. من تداوم این روابط پاک و خالص را در روند آرامش روبه تکامل بیشتر، می ستایم تا زمینه برای ارتباطات هنری، فرهنگی و فکری هرچه نزدیکتر و مستحکم تر در سطح دو دوست تنها، شاعر، همدل، هم احساس، هم زبان و هموطن که پاک ترین و خالص ترین اعتماد را در دوره پرخم و پیچ عشق پاک و حقیقی باهمدیگر

پیدا کرده اند، قائم شود و این، بستر لازم و فضای کافی برای مرحلهٔ سرمدی غایی آماده سازد؛ زهی که این جریان عشق خالص و پاکیزه برای جامعهٔ فرهنگی، هنری، مردم و وطن مفیدیت خلق کند.

من دست آوردهای گذشته، حال و آیندهٔ این عشق پاک و خالص را برای نسل های امروز و فردا بسیار مفید می دانم. به این دلیل تلاش می کنم تا علاوه بر شعرهای تازه، اشعاری که در این جریان خلق شده و هنوز به سایتها راه نیافته اند، به دون تغییر با تاریخ به خوانندگان ارایه دارم تا از آن پند بگیرند و لذت ببرند؛ این آثار در واقع احساسات، عواطف، خیالات و حالت‌های عاشقانهٔ خوش و ناخوش دو الگوی مرد و زن را در حالی که تاهنوز همدیگر را ندیده و باهم صحبتی نکرده اند، نشان می دهد. از همدل عزیز تمنا دارم که با نرمی و درستی های اشعار شکیبیا باشند. من به آینده بسی امیدوارم و نور اعتماد و اطمینان از خورشید عشق هماره در قلبم می تابد.

همچنان از تمام آزادگان پاکیزه دلی که به نحوی از انحا از این عشق پاک و خالص پشتیبانی کردند از صمیم قلب تشکر می نمایم و حضور جاودانهٔ شان را در موجخیز اقیانوس عشق و مستی و شور و طرب با بهروزی و سلامتی از یزدان پاک تمنا دارم. آنانی که با نور لایتناهی عشق و محبت سر ستیز داشتند و از دل آزاری و زشت گویی هم دریغ نکردند، از ایزد بزرگ برای شان مهربانی، بخشش و نیروی اصلاح و تغییر می طلبم. در این جا یکی از غزلهای بسیار پیشینم را که در سال ۱۳۶۲ خورشیدی سروده شده است و متن آن در «مجموعه اشعار باغ آتش» انتشار یافته است، به حضور خوانندگان محترم تقدیم می کنم.

ققنوس آتشین نفس

(۱۳۶۲/۷/۱۶)

ققنوس آتشین نفسم در فضای عشق

رامشگر ترنم و شور و نوای عشق

شد جسم پاره پاره هستی ز هم جدا
 تا پرکشیده مرغ خرد درخالی عشق
 انگشت با متانت ایام پاره کرد
 بر قامت خمیده معنی قبای عشق
 از خاک کاسه سر انسان و خون دل
 بنهاده شد بقله هستی بنا عشق
 با اشک سرخ و طاقت هجران و سوز دل
 ره می بری بگوشه خلوت سرای عشق
 باید که از شراره خون دل زمان
 بر کلک ایده بسته نمایی حنای عشق
 ای آنکه جوش مستی دریا ندیده ای
 با کشتی شکسته مشو ناخدای عشق
 موسی صفت به تارک فرعون میزنم
 درطور نودمیده کنون با عصای عشق

با تقدیم حرمت

رسول پویان

یکشنبه ۲۰۱۴/۴/۲۰ میلادی مطابق به ۳۱ حمل ۱۳۹۳ خورشیدی

عشق؛ در انحصار انترنیت

در این جهان بزرگ که انترنیت و رسانه های اطلاعاتی و خبری، آن را دارد به دهکده بی در خدمت گردانندگان تکنولوژی تبدیل می کند، به راستی اگر آدم عمیق بنگرد چونان مرغکان ساده دل اسیر شده است. دیگر آن پروانه های آزادی های طبیعی، معنوی و صفای دلها در زیر پنجه های آهنین استبداد خبری و اطلاعاتی معصومانه می میرند؛ آدم ها از وحشت استرس، تنهایی، میل به گشایش سرکوب شده درونی و جستجوی سرگرمی، خود به پای خویش در این دام های گسترده پناه می برند و چه آسان و آرام تسلیم سانسور و تفتیش نامرعی و بسیار فنی، دقیق و کارشناسانه سران اصلی بنگاه های کنترل کننده خبری، اطلاعاتی و انترنیتی می شوند.

تمام احساسات، عواطف، خیالات، آرزوها، مکنونات قلبی و ظرافتهای پاک و منزّه جوانان، نوجوانان، میانسالان و پیران بسیار مفت و با قیمت فقط مصروفیت های کاذب و سرگرمی های استرس آور انترنیتی از دلهای پاک آنان ربوده می شود. سران همین دستگاه های اطلاعاتی و خبری اند که آدم ها را به شهرت دل خوش کنک می رسانند، خراب می کنند، بالا می برند و بر زمین می زنند. بسی روشن است که مخزن اصلی انترنیت به دست چه کسانی است و سالانه چه مبالغ هنگفتی از آن منابع عاید شان می شود. خود همین فیس بوک که به اصطلاح مفت است، زمانی بیشترین عواید سالانه را داشت؛ البته از فروش همین کنترل ذهن، اراده، احساسات و اسرار دلهای پاک انسان های ملیونی خوش باور و پاکیزه به سران قدرتهای مالی، اقتصادی و نظامی جهان.

چنان که در نیشته های پیش هم گفته ام، در آغازین روزهای سال نو میلادی ۲۰۱۴ جابه عشقی در قلب پاک و بی آرایش ام جاگرفت؛ از آن جایی که قلبم برای پذیرش جاذبه های عشق، محبت، دوستی، صداقت و صفا همواره در سطوح

متنوع باز بوده و تادم مرگ باز خواهد بود، از این جاذبه استقبال کردم و آن را تا به امروز در فضای خیال آمیز شاعرانه و هنرمندانه پرورش داده ام. هدفم از آن پذیرش و پرورش، جنبه یزدانی و انسانی داشت. بارها گفته ام که من آن را لطف یزدانی و معجزه عالم انسانی می دانم. در عالم انسانی مراد عشق همان وصل و وحدت متکامل حاملان در همین زندگی انسانی است که از آن بهترین و گوارا ترین شهد حیات طبیعی و معنوی در (رابطه سالم زن و مرد) به حاصل آید.

تمنای دلم این است که به حامل دیگر این عشق که هنوز واقعاً ندیده ام و با وی هیچ ملاقاتی نداشته ام، به طور شفاف ابراز کنم، که من به تمام تعهداتم در رسیدن به وصل و وحدت در زندگی انسانی (که جلوه بی از نور یزدانی آن را روشن کرده است)، وفا دارم. این از نهاد و فطرت پالوده شده ام برآمده که در لابلای اشعارم متجلی می باشد. من همواره روشن و شفاف آن چه در دل داشته ام بیرون داده ام؛ زیرا هدفی جز عشق پاک، خالص و صادقانه نداشتم. از همدل عزیزم صادقانه تمنا دارم که من را آن طور که هستم، درک کند. با چشم دل بنگرند، نه با چشم رنگارنگ زمانه پرفتنه، شرارت، کینه، رقابتهای منفی، ریا و غبار آلود حاضر.

عشق ما از نهاد و فطرت خود ما سرچشمه گرفته است و در آینه دل‌های خود ما منعکس شده می تواند؛ اما حالا می بینم که جهت ها و دست های زیادی در جریان عشق پاک ما هی وارد می شوند؛ در واقع آنان خود را به جای حاملان اصلی عشق می گذارند و دل آزارانه و آمرانه دستور می دهند. احساس می کنم که سر بیشترین آن ها به همان منابع کنترل کننده افکار، احساسات، عواطف و (حتی عشق خالص انسانهای پاک و ساده) به نحوی از انحا بند می باشد.

شاید بعضی هم به طور ناخودآگاه به پای خود، مفت و مجانی، به آن دام ها افتاده باشند؛ چونان که ملیون های نفر در دام های پهن شده به شکل غیرارادی و ناخودآگاه گرفتار هستند و در حقیقت به سود گردانندگان اصلی انترنیت، مطبوعات و دستگاه های عریض و طویل خبری و اطلاعاتی معدود صاحبان زور و زر و منابع مالی و دارایی های جهان، فعالیت دارند. امروز در جهان جنگ اطلاعاتی، رسانه ای، مطبوعاتی و خیری جریان دارد و امپریالیسم

اطلاعاتی و خبری جهانی، بیش از هر زمان دیگر بشریت و مردم دنیا را استعمار، استثمار و استحمار می‌کند.

در همین جوشش شاعرانه و هنرمندانه عشق پاک، خالص و صادقانه نزدیک به چهارماهه ما، دست های مختلفی از هرسو آهسته آهسته وارد شده است؛ چون این عشق بسی در اعماق جامعه نفوذ کرده است. من هیچگاه نمی‌خواهم که آزادگی، احساس و اندوخته های ناایم خود را به بهای گزاف و یا بسی ارزان به گردانندگان مرموزی به دهم که همه چیز بشریت را می‌خواهند با جبر و دیکتاتوری اطلاعاتی، خبری و مطبوعاتی کنترل و اداره کنند. خوشبختانه من رازهای درون پرده ها را با نیروی قلبی و ذهنی و تجاربی که به بهای عمرم به دست آمده است، می‌توانم برای نجاتم از دام ها، درک کنم و عقاب گونه آن طلسمات را بشکنم.

اگر راستش را به پرسید، چونان به کارهای فکری، شعر، مطالعه و پژوهش در مورد جهان، جامعه انسانی و افغانستان مصروفم و ده ها کتب نا تمام و سوژه پژوهشی زیر کار دارم که اصلاً فرصتی برای سرگرمی های انترنیتی، فیس بوک و روابط عمومی زود گسل و وقت کش، باقی نمی‌ماند؛ چه برسد به حسادت، کینه، رقابتهای منفی و جدال های بی فایده با اشخاص و افراد رنگارنگ در سطوح متنوع و در حد کوچه بازاری.

من همیشه، خیلی روشن و شفاف و به دون ریا و نیرنگ دست آوردهای زندگی علمی، فرهنگی، فلسفی، احساسی و عاطفی ام را، به طرق لازم پخش کرده ام و از آن هیچ ترس و باکی نداشته و ندارم. من آن عقاب کوه پایه های هندوکش و بابایم که به آسانی شکار صیادان نخواهم شد. این را طی زندگی علمی، فرهنگی، فلسفی و حتی زندگی احساسی و عشقی ام ثابت کرده ام. مثال ستره، بی غش و خالص آن، اشعاری می‌باشد که در این جریان از فطرتم فواره زده است.

احساس می‌کنم که در این مرحله از عشق، دلهای پاک و خالص ما نیاز به خلوت بیشتر دارند تا به دون مداخلات دیگران (که اصلاً از عشق، احساس و نیاز درونی ما بی‌خبر اند)، این جوشش عشق به سوی وحدت کامل پیش برود. من طرفدار عشق تجارتي و انترنیتی نمی‌باشم. عشق برای تبلیغات، تابلو سازی مطبوعاتی، نام و شهرت کاذب، آگاهی های تجارتي، سرگرمی روز

چشم صبح

بادۀ عشق تو را،

از چشم صبح،

می نوشم؛

روز را،

می آرایم،

با جاذبه هایی،

از خورشید وصل؛

سپیده دم وحدت را،

چه خوش می بویم،

با جاودانگی،

از آن،

سوی غروب شامگاهان؛

چلچراغ مهر زلال تو را،

آویخته ام،

بر گنبد شب انتظار،

تا،

تنهایی هایم را،

از عطر «قرار سبزت»

پر سازم.

فقط!!

با این امید،

بالبهای قوی عشق و مستی،

پرمی گشایم،

به سوی آینده جاودان.

رسول پویان

۲۰۱۴/۴/۲۲

پیکر زخمین عشق در زیر رگبار جهل و تعصب

عشق نیروی سرمدی است که در فطرت و ذات انسان خفته می باشد و در اثر انگیزه های متنوع بیدار می شود. این انرژی لایتنهای انسان را قادر می سازد که در یک نقطه خاص تمرکز و برای هدفی عالی و معین تلاش بی دریغ و عاشقانه ورزد. هر قدر هدف والا و انسانی باشد، تلاش ثمربخش تر و رسیدن به آن کیف بیشتری دارد. در جوامع گوناگون زمینه برای تبارز و تجلی این انرژی نهفته متفاوت است؛ زیرا در بعضی جوامع موانعی برای حصول به اهداف و نیازهای فطری و انسانی که بیاری عشق بدست آمدنی است، وجود دارد؛ برعکس در جوامع دیگر این زمینه فراهم تر می باشد.

یکی از موارد عشق در بستر روابط زن و مرد تجلی می یابد و در وحدت و یگانگی در زندگی مشترک تکامل پیدا می کند. روابط در بین این دو جنس ذاتاً همگون، اما در عمل بسی متفاوت در رفتار و کردار، در دل امواج متلاطم اقیانوس عشق و محبت شکل می گیرد و به مرحله تکامل می رسد. درک و شناخت عمق فطرت انسانی و رمز و راز تجلی انرژی لایتنهای عشق در این روابط، یکی از سوژه های کلیدی و بنیادی جامعه انسانی می باشد که برای انسان آرامش، نشاط، محبت، دوستی، ثبات، امید، تحرک و دیگر فرصتهای استفاده از نعمات مادی و معنوی فراهم می سازد. در بعضی جوامع جهل و تعصب از موانع بس عمده در راه تجلی و تکامل عشق و محبت در روابط زن و مرد می باشد که کمبود و نبود آن نه تنها زندگی را از آن انرژی لایتنهای، لطف، طراوت، جاذبه، ثبات، هماهنگی و گرمیهای طبیعی، انسانی و معنوی خالی می کند؛ بلکه زمینه را برای تناقضات، برخوردهای جانکاه، نفرت و آزارهای دل و جان، جنگ و جدایی آماده می سازد.

در بستر لایتنهای عشق و محبت دو جهت ذاتاً همگون که دارای احساس، عاطفه، رفتار، انگیزه، آرزو، واکنش و حالات بس متنوع و داشته های کسبی و آموزشی

متفاوت اند، باهم روبرو می‌باشند؛ به عبارت دیگر دو دوست، دو همدم، دو محبوب و عاشق و معشوق. وقتی آدم وارد دنیای بی سروپای عرفان مثبت، فعال و پویا بشود و از آن دریچه به عاشق و معشوق بنگرد. آنگاه است که به عمق و پهنای لایتنهای عشق، محبت، جاذبه، احساس، عاطفه، هماهنگی و وحدت سرمدی در بین عاشق و معشوق پی می‌برد؛ چیزی که به راستی بی‌خبران غرق در زور و زر، افراطیون و متعصبان مذهبی، زاهدان و شیخان ریاکار، سیاسیون شیفته قدرت، تاجران پول پرست و بیشترینه آدمهای ماشینی امروزی از آن خالی می‌باشند. این جاذبه‌ها و گرمیهای فطری از انرژی لایتنهای عشق متساعد می‌گردد و کانوی زندگی را برای همیشه مطبوع و محبت آگین نگهمیدارد.

تمایل دیوانه وار عاشق به معشوق و کشش معشوق به عاشق از فطرت بشری متبازل می‌شود؛ نیرویی که به باور عرفان مثبت از جاذبه‌های لایتنهای عشق به حق مایه می‌گیرد و در نهاد انسان وجود دارد. عاشق به میزان تبارز و تجلی عشق از نهادش به معشوق متمایل و شیفته می‌گردد. هر قدر این جاذبه عاشقانه تکامل یابد و در فضای مملو از صداقت، پاکیزگی، خلوص و صفای دل به وحدت برسد، به همان اندازه عاشق به معشوق وابسته می‌شود؛ تا جایی که به کلی در آن غرق و فانی می‌گردد. از این فنا در حقیقت، وحدت و بقای جاودان دو جسم و جان ظهور می‌کند. پس اظهار عشق، محبت، جاذبه، احساس، عاطفه، وابستگی و تمایل بیش از اندازه عاشق به معشوق در فطرت و طبیعت عشق نهفته است و عاشق جز از آن راه و چاره دیگری ندارد. عاشق با تمام نیرو می‌کوشد تا معشوقه را به سوی فنا در وحدت و بقای جاودان بکشاند و به نیروی عشق و محبت زندگی انسانی را به عالی‌ترین درجه آن تکامل بخشد. عشق تلاش می‌ورزد تا تمام زنجیرها، بندها، طلسمها و زندانها را ویران سازد تا عاشق و معشوق را آزاد کند و آنان را برای وحدت و فنا در بقای جاودان آماده گرداند.

این که تا چه حد و میزان در فطرت و نهاد معشوق ظرفیت درک و پذیرش ایجاد می‌شود به کشش و تجلی عشق و محبت از فطرت او تعلق دارد. عاشق در این میدان وظیفه و رسالت گوهری خود را انجام می‌دهد. انگیزش معشوق برای عاشق زمینه تبارز عشق را از نهاد وی مساعد وی سازد و باز این عاشق است

که آن را بیاری معشوق به درجهٔ عالی تکامل می‌رساند. این انگیزه‌های عاشقانه خالص و پاک بهر حال بسی خوش و با ارزش می‌باشد. در این جاست که در بعضی جوامع زمینه‌های فطری و کسبی برای این تبارزات پر احساس و عاطفهٔ عشق بیشتر و در بعضی جوامع کمتر است.

جهل، تعصب، باورهای خرافی، افراطگرایی، رسوم و عنعنات دست و پاگیر، اصول و قوانین خشک و متحجر، استبداد ذهنی، سیاسی، علمی، مذهبی و خشونت نهان ماشینیسم از تجلی عشق و محبت در نهاد انسانها سخت می‌کاهد. سرچشمه‌های عشق، محبت، احساس، عاطفه، دوستی و غیره را مسدود می‌سازد و بجای آن اصول و قراردادهای خشک، متحجر و آزاردهنده را جایگزین می‌کند. بر عکس آزادیهای طبیعی، فطری، انسانی و مدنی برای رشد و انکشاف تجلیات عشق و محبت از نهاد و امواج مغز انسانها بسی مؤثر و با اهمیت است. مولانای بلخ در مورد عاشق و معشوق چه خوش سروده است.

گفت من در تو چونان فانی شدم

که پریم از تو زساران تا قدم

بر من از هستی من جز نام نیست

در وجودم جز توای خوش کام نیست

وی عشق را سبب طراوت، جنبش و حرکت هستی و انسان می‌داند و آن را دارویی برای افسردگی و دل‌مردگی معرفی می‌کند. همچنان برای عاشق توصیه می‌کند تا جز معشوق به چیز دیگری متمرکز نشود؛ هماره در او بنگرد و در او غرق گردد.

دور گردونها ز موج عشق دان

گر نبودی عشق بفسردی جهان

غیر معشوق ار تماشایی بود

عشق نبود هرزه سودایی بود

متأسفانه که پای بی خیران کوردل، مدعیان دروغین، شیخان ریاکار و زاهدان خودبین در این وادی لایتنهای سخت می لنگد و آنان را توانایی شکستن زنجیرها، بندها و طلسمات نیست؛ زیرا خود از حافظان دامها و سازندگان زنجیرها بشمار آیند؛ یا از فیض و برکت عشق محروم اند و به سبب تعصبات، تحجر، تیرگی ها، سموم، ناپاکی ها، نیرنگها، حسادت، حرص، خودخواهی، محدودیتهای ایدئولوژیک و ذهنی، مکر و ریای سیاست بازانه و غیره، نهاد و فطرت شان برای تجلیات عشق و محبت آماده نشده است. آنان در حقیقت به خود دروغ می گویند و ذات و فطرت خویش را بازی و فریب می دهند. در این باره مولانای بلخ چنین می گوید.

زاهد با ترس می تازد بپا
عاشقان پران تر از برق و هوا
کی رسنداین خایفان درگردعشق
کاسمان را فرش سازد گردعشق

سخت گیری تعصب خامی است
در جنینی کار خون آشامی است

مولانای بلخ در باره مدعیان طوطی صفت که فقط تقلید و تکرار را یاد گرفته و میمون وار در پی تحجر ذهنی و افکار منجمد عشق و محبت ستیز و نفرت برانگیز می روند و در طیف های افراطی بس متنوع تقسیم شده اند. چه خوش می سراید.

از محقق تا مقلد فرق هاست
کین چوداودست و آن دیگرصداست

منبع گفتار این سوزی بود
 وان مقلد کهنه آموزی بود
 مر مرا تقلید شان برباد داد
 ای دوصد لعنت بر این تقلید باد

مدعیان دروغین در درازنای تاریخ بسیار آمده و رفته اند. آنان هم رنگ رنگ و بسی متنوع می باشند. درون، دل و مغز کوچک شان خالی خالی است. بسی مشکل است که در آن حالات در نهاد و فطرت آنان جاذبه های عشق، محبت، مستی، طرب، شور باده حقیقت و لطافتها و ظرافتهای عالم یزدانی، انسانی و طبیعی آزادانه و بری از سموم ذهنی و مکر و ریا بدرخشد. پس آنان اهل دل و اهل راز نیستند و عاشقان واقعی باید از گزند زهر آنان خود را برهانند و ایشان را در کبر، آز و خودپرستی شان بگذارند. همین مدعیان اند که تاجر ذهنی و زنجیره های ایدئولوژیک خود را (که در بسیاری موارد چون زهر- خطرناک، کشنده و افراطی است) با تبلیغ و ترویج، ریا و ترویز، می خواهند به زور و فشار بر اذهان انسانها تزریق کنند و به نیروی استبداد و دیکتاتوری عریان و ظالمانه بر جامعه و انسان مسلط شوند. همین ها اند که امروز زیر نامهای گوناگون مذهب، ایدئولوژی، مکتب، طریقت و غیره تبلیغ و ترویج می کنند و بسیاری شان در خدمت سازمانهای جاسوسی و استخبارات منطقه و امپریالیسم خبری و اطلاعاتی جهانی کار می کنند. که نمونه های آن در تاریخ و در حال حاضر فراوان است. حافظ در این مورد سراینده است:

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
 تا بی خبر بمیرد در قید خود پرستی

دانی که چنگ و عودچه تقریر می کنند

پنهان خورید باده که تکفیر می کنند
 ناموس عشق و رونق عشاق میبرند
 منع جوان و سرزنش پیر می کنند
 گویند رمز عشق مگوییید و مشنویید
 مشکل حکایتی است که تقریر می کنند

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می کنند
 چون به خلوت میروند آن کار دیگری می کنند
 مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
 توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند
 گوئیا باور نمی دارند روز داوری
 کاینهمه قلب و دغل در کار داور می کنند
 بنده پیر خراباتم که درویشان او
 گنج را از بی نیازی خاک بر سر می کنند

این عشق است که برای انسان آزادی لایتنهای ارزانی می کند و انسان را به راستی از قید و بندهای بیهوده و دست و پاگیر عالم موجود رهایی می بخشد. تیشه به ریشه استبداد ذهنی، خود سانسوری، محافظه کاری مرسوم، انحصار طلبی، قیودات بس مختلف و متنوع موجود، هوسها و حرصهای ناآرام کنند، خودخواهی، استبداد و دیکتاتوری در اشکال گوناگون، تفتیش عقاید دیگران و غیره می زند. غایت آزادی را از زبان حافظ بشنوید.

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بندهٔ عشقم و از هردو جهان آزادم

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

مولانای بزرگ گوید:

آتشی از عشق در جان بر فروز

سربه سر فکر و عبارت را بسوز

ملت عشق از همه دینها جداست

عاشقان را ملت و مذهب خداست

مشکل بی‌خبران و مدعیان این است که می‌خواهند بر جامعهٔ انسانی و مردم به زور، استبداد و دیکتاتوری حکومت کنند و همه چیز زمین، زمان، انسان و جهان را در قالب تنگ و متحجر ایدئولوژیک خود محصور و زندانی سازند؛ از علم، دین و خدا استفادهٔ ابرازی نمایند. یعنی عملاً و ذهناً جلو هرگونه حرکت، جنبش، تکامل، پیشرفت، عشق و مستی، طراوت، نشاط، تازگی و آزادی‌های طبیعی، فطری و انسانی را در جامعهٔ انسانی بگیرند. به‌طور مثال به دیکتاتوری‌ها در تاریخ و در حال حاضر در کشورهای مختلف زیر نام آزادی در نظام سرمایه‌داری متکی بر استثمار طبقاتی، زیر نام خدا و مذهب در استبدادهای آزادی‌کش دینی، زیر نام سوسیالیسم و کمونیسم در چوکات استبدادهای حزبی و محو آزادی‌های متنوع انسانی و مدنی و غیره نگاه کنید. به این ابیات مولانای بلخ توجه نمایید.

ای که اندر چشمهٔ شورش جات

تو چه دانی شط جیحون و فرات
 موج های جنگ بر شکل دگر
 مهرها را می کند زیر و زبر
 در کف هر که اگر شمعی بودی
 اختلاف از گفت شان بیرون شدی
 اختلاف خلق از نام افتاد
 چون به معنی رفت آرام افتاد
 علم چون بر دل زند یاری شود
 علم چون بر تن زند ماری شود
 ناریان مر ناریان را جاذب اند
 نوریان مر نوریان را طالب اند
 آن که تخم خار کارد در جهان
 هان وهان او را مجو در گلستان

نگاهی به این باب در افغانستان

پیکر عشق در کشور ما در طول تاریخ از هر سو و زیر نامهای گوناگون و به عناوین رنگارنگ گلوله باران شده است؛ این روند ظالمانه، مستبدانه و تخریبگرانه تاکنون به شدت ادامه دارد. در تاریخ معاصر میهن هر امیر و حاکم مستبدی که بر مسند قدرت تکیه زد، با استفاده از انگیزه های مذهبی، قومی، سیاسی و ایدئولوژیک تنگ و تاریک، بر مردم و جامعه ظلم، ستم، جفا و استبداد کرد. کوشید تا با سرنیزه و گلوله به عشق، احساسات، عواطف، آرزوها و نیازهای مادی و معنوی مردم پاسخ گوید. به زورگویی، استبداد، تفتیش عقاید متوسل شد و نظرات و خواسته های سیاسی، قومی، ایدئولوژیک و سلیقه های

شخصی، حزبی و گروهی را بر مردم و جامعه به زور و فشار تحمیل کرد؛ تا جایی که این دیگه غلط و زیانبار به سنت، عنعنه و فرهنگ خشن و آزار دهنده در سرزمین ما تبدیل گردیده است. حتی باسوادان، تحصیلکردگان و روشنفکران ما به نحوی از آنها تحت تأثیر این فرهنگ خشن و مستبدانه قرار دارند و از تغییر و تحول می ترسند. همچنان بیشترین زنان نیز از درک و فهم حق و حقوق و آزادیهای فطری، انسانی و طبیعی خود عاجز اند و کاملاً تسلیم فرهنگ حاکم می باشند. در این جا به طور خیلی فشرده این موضوع حیاتی را توضیح می دهم.

مداخلات در حریم عشق، احساس و عواطف دیگران

در میهن ما و در دیگر کشورهای عربی (خاصه ممالک عقب نگهداشته شده اسلامی) این مداخلات از هسته های خانواده شروع می شود و از همان روزهای آغازین زندگی اختلاف بین دختر و پسر در نهاد کودکان تزریق می گردد. به دختر و پسر با دید متفاوت می نگرند. این سنن و رسوم بیشتر از فرهنگ عرب که ریشه در دوران جاهلیت دارد، به سرزمین پهناور خراسان بزرگ (افغانستان، ایران و ماوراءالنهر) آمده است. به طور مثال تاهنوز در عربستان سعودی زنان از ساده ترین حقوق انسانی و آزادی های مدنی محروم اند. در کشور ایران و کشورهای عربی زنان از بسیاری آزادی عام مدنی، حقوقی و انسانی که در جهان به فرهنگ عمومی و زندگی روز مره تبدیل شده است، محروم می باشند.

در کشور ما نیز موانع فراوانی بر سر راه روابط احساسی و عاطفی، انسانی و اجتماعی زنان با مردان و دختران با پسران وجود دارد. عشق و محبت خیلی کم فرصت تبارز و تجلی داشته می تواند. فرهنگ مداخلات در حریم خصوصی دیگران تنها به زندگی احساسی، عاطفی و عشقی خلاصه نمی شود؛ بلکه همگان عادت کرده اند که در تمام اموری که به آنان اصلاً ارتباطی ندارد، مداخلات بیجا و آزار دهنده کنند. بسیاری از آنان خود را به جای داکتر، طبیب، انجنیر، فیلسوف، ملا، قاضی، عاشق، معشوق، زن، شوهر، متخصص و کارشناس، غیره و غیره قرار می دهند و در تمام موارد نظر می دهند. به همه فرمان و

دستور صادر می کنند. حتی برای بکرسی نشانیدن نادانسته ها، اوهام و سلیقه های شخصی خود تا پای جان می رزمند، جدل می کنند، دلیل می تراشند و وقت خود و دیگران را تلف می ساند.

شوربختانه در کشور ما از روابط احساسی، عاطفی و عاشقانه دختران و پسران با صدها طریق جلوگیری می کنند. والدین به جای دختران و پسران خود تصمیم می گیرند. آرزوها، خواسته های سرکوفته و سلیقه های خود را بر نوجوانان و جوانان به زور و فشار تحمیل می کنند. برای شان شریک زندگی و همسر انتخاب می نمایند. عوض آنان عشق می ورزند، احساسات و عواطف خود را تبارز می دهند. حتی کلانهای فامیل، خویشان و نزدیکان از مداخلات و اعمال نفوذ در زندگی دیگران خود داری نمی ورزند. در مناطق پشتون نشین وضع به کلی بدتر است، در پهلوی والدین و کلانهای خانواده، اقوام و سران قبیله و طایفه نیز خود را سهیم در زندگی خصوصی دیگران می دانند و سنن و عنعنات جمعی را بر زندگی خصوصی افراد تحمیل می کنند. در این بحث می توان به ازدواجهای فامیلی، ازدواج های اجباری، ازوداجها پیش از سن قانونی، الیشانی، کشتن حق نفس بیوگان، بد، جلوگیری از طلاق های لازم و سنگباران کردن عشق، احساس و عواطف انسانی اشاره کرد. این فرهنگ خشونت، جبر، مداخله و تحمیلی در اذهان تحصیلکردگان، باسوادان و روشنفکران نیز نفوذ کرده است و تا مرز به اصطلاح سیاست، ایدئولوژی و جهان بینی نیز رسیده است.

ازدواج های زیر سن قانونی در که بیشتر از فرهنگ عرب به قلمرو پهناور خراسان زمین آمده است، تاریخی پردرازنا دارد. در دوره جاهلیت عرب در صحاری خشک و سوزان عربستان مردم از جهل و بی رحمی داشتن دختر را ننگ می دانستند و دختر نوزاد بیگناه را زنده بگور می کردند. مردان از ازدواج با کودکان لذت می بردند. بعد ظهور آیین اسلام هرچند زنده بگور کردن دختران منع شد؛ اما عنعنه یی ازدواج با دختران خردسال و زیر سن ده سال همچنان ادامه پیدا کرد. متأسفانه که این رسم بسیار ظالمانه تاکنون در کشورهای عربی و اسلامی از جمله افغانستان، ایران، پاکستان، هندوستان، کشورهای افریقایی و غیره از بین نرفته است. از حیث ذهنی و سنتی مردان تاهنوز تمایل نفسانی ازدواج با کودکان و نوجوانان زیر ده سال و هجده سال را از سر بیرون نکرده

اند. اگر به فرهنگ غالب دقت کنید، میانگین بهترین و محبوب ترین سن دلخواه ازدواج در این کشورها سن چهارده سال است. میل به ازدواج با دختران چهارده ساله بسی پر جاذبه می باشد. اگر دختر از سن ۲۰ و ۲۵ سال گذشت، به سختی برایش خواستگاری پیدا می شود. به طور مثال به تجاوز اخیر دو ملا و آخند به دو دختر خردسال، به دو خواهر و به دو مادر آینده در وطن که در اخبار انعکاس بسیار یافت، توجه کنید و غضب شهوت را نظاره نمایید.

از نظر جسمی، علمی و روانی ازدواج با کودکان و دختران زیر سن قانونی هجده سال بخصوص ازدواج با دختران زیر و بالای ده سال یکنوع تجاوز آشکار به حریم خصوصی عشق، محبت و امیال زن محسوب می گردد؛ زیرا در آن سن و سال درک عشق و محبت و جاذبه های طبیعی و معنوی احساسات و عواطف بسرحد بلوغ نمی رسد. دختر مظلوم از آن هیچ نمیداند. این خیلی بد تر از قتل نفس است؛ چون در قتل عمدی نفس زمان درد و آزار کوتاه می باشد؛ اما در این قتل نفس دختر بیچاره گرفتار مرگ تدریجی می شود و تا آخر عمرش باید رنج، درد و عذاب بکشد. این نه تنها قتل تمایلات مشروع و پاکیزه نفس است؛ بلکه ذبح عشق، محبت، احساس، عاطفه و جلوگیری از تکامل جسم و روح انسانی است.

آیا شما به این قربانیان مظلوم کلمه جبری مادر و به آن مرد بالغ و حریص واژه مقدس پدر را استعمال می کنید. هرگز؟! دیگر نسل نوین با این ترفندها بازی نمی خورند. آیا این قربانیان مظلوم بعد از رسیدن به سن قانونی و درک حقایق باید تا آخر عمر در درد، عذاب و تنور آتش بسوزد؟ این حکم استبدادی رسوم و عنعنات فرهنگ غالب ظالمانه است؟ در غیر آن طالب وار بر این نسل قربانی، دربند و محکوم درد و عذاب می تازید؟ بلی؟! آنان حق ندارند برای نجات خود و هموعان خود مبارزه و تلاش کنند؛ زیرا آنان برای تولید نسل و تربیه اطفال خلق شده اند. آیا این را می دانید که در ازدواجهای زیر سن قانونی (خاصه زیر و بالای سن ده سالگی) کودکان سالم به دنیا نمی آیند. این مادر جبری مظلوم، جسماً و روحاً برای وضع حمل و تربیه اولاد اصلاً آمادگی ندارد. این یک فاجعه عالم انسانی است که عذاب و بازخواست یزدانی در پی دارد. در این کانون زندگی متناقض، اجباری، خالی از عشق، محبت، احساس، عاطفه و شور و طرب که از نگاه جسمی، روحی و سن و سال هیچ توازنی وجود ندارد؛ جز درد، رنج، عقده

های چرکین و زخمای ناعلاج چه می تواند باشد. این کانون زندگی را باید هنوز نگاه داشت تا متعفن تر شده و به غده سرطانی تبدیل شود و اذهان دیگران را هم بیمار کند. این رسم و عنعنه است، یا ظلم و بیداد.

چندهمسرداری از سوژه فوق دست کمی ندارد؛ آزادی، مساوات و حقوق طبیعی و انسانی زنان را از بین می برد؛ زیرا یک مرد هرگز نمی تواند در زندگی مشترک با دو یا چهار همسر خود عشق، احساس و عاطفه برابر داشته باشد. گذشته از آن گزینش همسر دوم خود نوعی بی میلی به همسر اول، انتخاب همسر سوم خود بی علاقه گی به همسر اول و دوم... می باشد. در این باب هر نوع فلسفه بافی و دلیل تراشی که اگر از نگاه عقل و منطق سنتی و فرتوت حاکم پذیرفتنی باشد، عشق و محبت آن را قبول کرده نمی تواند. در این کانون متناقض، ناهماهنگ و پر از درگیری- بجای عشق و محبت، احساس و عاطفه، شور و مستی و جذب و طرب، رقابتهای کشنده، حسادتهای آزار دهنده، کینه ها و عقده های چرکین انباق داری و آزارهای جسمی و روانی جایگزین می شوند.

این سموم و ویروسهای خطرناک به فرزندان، نزدیکان، خویشان و اقوام نیز انتقال می یابد. بعد از مرگ پدر به جار و جنجال و درگیری بر سر ارث و رقابتهای داغ انباقان و اقوام شان، تبدیل می شود. با فروزش این کینه ها، رقابتهای حسادتهای چرکین و گاهی خونین بسیار کسانی جان باختند اند و حتی تخت و تاج پادشاهان برباد رفته است و منجر به درگیریهای خونین دنباله دار در بین بازماندگان شده است. در کشورهای عرب و اسلامی از این مثال ها فراوان شنیده و دیده شده است. تاریخ افغانستان و ایران مملو از این مثالها می باشد.

ازدواج در جوامع و فرهنگ های متنوع جهان اشکال و آداب متفاوتی دارد. به طور مثال در بین مسیحیان ازدواج مقدس است؛ اما خود عیسی مسیح مجرد زیست. تجرد در فرهنگ رهبانیت مسیحی قابل ستایش می باشد. بیشترینه راهبان و روحانیون زن و مرد مسیحی زندگی مجردی را برمی گزینند. ازدواج بین زن و مرد از نگاه دینی مقدس و دایمی تصور می شود. روحانویان با کشتن نفس و مهار قوه جنسی فخر می فروشند و به آن می نازند. این دیدگاه افراطی بعد از فروپاشی قرون وسطی درست ضد خود را در بتن جوامع مدرن سرمایه داری پروراند و از آن نهضت آزادی زنان (فمینیسم) بیرون آمد. در جریان رشد و

گسترش این نهضت بیشترین‌هسته های سنتی خانوادگی فروپاشید. زن در عرصه ها متنوع زندگی برای کسب حقوق و برابری با مرد به مبارزه برخاست. تجرد باز در شکل دیگر آن برای گریز از ناسازگاری های احساسی و عاطفی و قیودات قانونی در زندگی دوگانه رواج افزون پیدا کرد. در اثر مبارزات زنان حامی جنبش فمینیسم، ساختار قدیمی هسته های خانوادگی، جریان سنتی بقای نسل و تقدس دینی و سنتی مادر بودن کلاسیک جهان غرب در هم شکست. در این بستر و فضای جدید، رفع ضرورت‌های جنسی بسی مهم و با اهمیت گردید. برای رفع نیازهای جنسی علاوه بر ازدواج، راه های غیرازدواجی (دوستی زن و مرد) پیدا شد و در جوامع غربی بسی رواج یافت و قانونی گردید.

هرچند قیودات سنتی و موانع دینی از سر راه زنان و مردان در جوامع پیشرفته غربی برداشته شد و ازدواج و طلاق به یک قرارداد دوجانبه آزاد، خوش برضا و بسی سیال و قانونی، در بین زن و مرد تبدیل گردید؛ اما با توجه به فطرت طبیعی و سرشت ذاتی عشق و محبت تاکنون وحدت متوازن زندگی دوگانه به مثابه اوج تکامل زندگی انسانی در این جوامع نیز شکل نگرفته است. سبب اصلی آن شاید تسلط نظام سرمایه داری مبنی بر استثمار فرد از فرد، خشونت ماشینیسم به سود معدود مالکان سرمایه و ثروت و نفوذ و پیروسیهای سرمایه، تجارت و معامله گری بر زندگی زن و مرد می باشد؛ زیرا زندگی ماشینی و شتاب جنون آمیز مارکت سرمایه و کار، تضادها، اختلافات و نابرابریهای طبقاتی، رقابت‌های تسلیحاتی، اطلاعاتی، خبری، برای تسخیر و انحراف اذهان را به میان آورده است. بیشتر سرمایه، وقت و انرژی بشری در این راه های مصنوعی و خودساخته معدود مالکان سرمایه های مالی و ثروت‌های موجود، به مصرف می رسد. به بیان دیگر عشق، محبت، شور و مستی، جذب و طرب در بند طلسمات مدرن نظام پرتناقض و هنوز نامتکامل انسانی در شکل سرمایه داری آن افتاده است. در این جا فرصت آن نیست که به این مطالب بنیادی در دیگر جوامع کره ارض اشاره کنم. برگردیم به ادامه مطلب در جامعه خود ما.

وقتی در کانون فامیل زمینه برای تبارز عشق و محبت از نهاد و فطرت نوجوانان و جوانان آماده نباشد و به جای آن والدین و کلانها تصمیم بگیرند، واضح است که زندگی دوگانه از عشق و محبت خالی می شود. این به راستی

عواقب ناگوار و خطرناکی در پی دارد. بسیاری از ازدواجهای اجباری، پیش از سن قانونی، فامیلی، سنتی و الیشانی‌ها نتیجه خوب نمی دهند. کانون زندگی دوگانه از گرمی عشق و محبت خالی می شود و به جای آن تناقضات، نامهربانیها، درگیریها، جدالهای لفظی، برخوردهای فیزیکی، عقده های جانکاه، طلاق و حتی قتلها می نشینند. در مواردی جدایی و طلاقهای اجباری روابط را در بین دو فامیل، دو قوم، دو طایفه و دو قبیله به کلی تیره و تار می سازد.

وقتی اصل بنیادین روابط زن و مرد بر مبنای عشق و محبت استوار نباشد و به جای آن جبر و فشارهای متنوع در اثر مداخلات دیگران بنشیند؛ خواهی خواهی ازدواج و طلاق از قلوب دوجانب اصلی بیرون شده و در زنجیرها، دامها و طلسمهای عذاب دهنده و جانکاه خارجی می افتد. درینجاست که زندگی از عشق، محبت، احساس و عاطفه طبیعی و انسانی به کلی بری می شود و جریان طبیعی این روابط که می بایست ذاتاً و فطرتاً مملو از عشق، محبت، احساس، عاطفه، شور، مستی و طرب باشد به روند جبری خشک و بی روح تبدیل می گردد؛ از حالت قلبی و از حریم خصوصی و خالصانه فردی و انسانی خارج شده و در زندان و طلسمات دین، مذهب، عنعنات، سنن، سرمایه، تجارت و معاملات قرار می گیرد. در این فضای بسته و بیرونی دیگر جایی برای عشق، محبت، احساس، عاطفه و انرژیهای نهفته ذات و فطرت انسانی که مملو از نور یزدانی است اصلاً و ابداً باقی نمی ماند. همچنان در جوامع غیردینی طیف (سرمایه داری و به اصطلاح غیرسرمایه داری) باز این روابط در چنگال ایدئولوژی، سیاست، استبداد، تجارت، قراردادهای خشک و خشونت ماشینی گرفتار می باشد.

ازدواج یک اصل گوهری حیات بشری در جامعه انسانی است که بر بنیاد عشق و محبت وحدت جاودانی می یابد و به اوج تکامل در زندگی انسانی ارتقاء می یابد؛ لیکن اگر خالی از عشق و محبت باشد و به سبب سنن و عنعنات خرافی، زنجیرهای تقدسی و قراردادهای متنوع ناقص و ناپخته بشری به وحدت و تکامل لازم نرسد، زندگی دوگانه به کانون تناقض، نامهربانی، نفرت، عقده، جدال، مرض و آفات بس متنوع تبدیل می گردد؛ نه تنها زن و شوهر مجبور اند که یک عمر رنج و عذاب بکشند؛ بلکه این سموم و ویروسهای خطرناک، کشنده و فلج کننده به اولاد، نزدیکان، خویشان و جامعه نیز سرایت می کند و جامعه را همیشه

در حالت بیماری و مرض نگه‌میدارد. در این موارد یگانه راه چاره جدایی و طلاق است.

در اینجا است که طلاق در مواردی ضروری تر از ازدواج می‌باشد. خوشبختانه که در دین اسلام ازدواج و طلاق وجود دارد. شوربختانه که در جامعه ما تا هنوز درک و ضرورت طلاق در اذهان رشد و تکامل نیافته است و تسلط فرهنگ مردسالاری و قراردادهای سنتی و عنعنوی از آن جلوگیری می‌کند. حتی باسوادان، تحصیلکردگان و روشنفکران نیز ظرفیت و تحمل درک و فهم این ضرورت حیاتی در جامعه انسانی را در کشورهای اسلامی از جمله افغانستان ندارند. در بسا موارد دیده شده است که خیلی خام، ناشیانه و متعصبانه در برابر آن واکنش خشم آلود و ناعادلانه نشان می‌دهند. حاضر نیستند که آزادی‌های طبیعی، فطری و انسانی دختران، خواهران و بستگان خود درک و قبول کنند. از طالبان، افراطیون و متعصبین گله ای نیست؛ اما برای مدعیان آزادی، دیموکراسی، عدالت و برابری حقوق انسانها به راستی جای شرم و خجالت است.

در جامعه انسانی به طور کل و در جوامع عقب نگه‌داشته شده از جمله افغانستان (که سطح سواد و آگاهی بسی پایین است) مشکل بتوان با جبر، زور و فشار قوانین و مقررات تازه را بالای مردم تطبیق کرد. در این جاست که قوه لایزال و انرژی لایتنه‌های عشق و محبت به کمک ما می‌شتابند و چون نور و نیروی بی انتها در جسم و جان نوجوانان، جوانان و اقشار و لایه های اجتماع می‌دوند و نفوذ می‌کنند. این جاذبه نیرومند و قوه سرمدی چون در نهاد و فطرت گوهری انسان وجود دارد؛ لذا با تجلی و فوران از ناخودآگاه ما، به مانند انرژی اتمی زنجیرها، بندها، طلسمات، قفسها و زندانها را درهم می‌کوبد و می‌شکند و بتهای مغز آدم‌ها را فرو می‌پاشاند. بی سبب نیست که بزرگان وارسته و آزاده فرهنگ و مدنیت ما در درازنای تاریخ نیروی عشق و محبت را خیلی قوی تر از جاذبه و نیروی علم و عقل یافته‌اند و برای تغییر، تحول و اصلاح جامعه در بین اقیانوس بیکران غرق شده‌اند.

اگر به موضوع بسیار دل آزار و ظالمانه «بد» در قبایل پشتون، نگاه کنیم به راستی دل آدم بی اختیار آب شده و از چشمه چشمان فرومیریزد. انسان مگر چقدر باید سنگ دل، بی رحم و خالی از احساس و عاطفه باشد که دختر و زن

بیگناه و مظلوم را بحیث خونبها به خانواده مقتول به عنوان اسیر، برده و کنیز بدهد. این زن بیچاره به جز تحقیر، آزار و انتقام از آن زندگی چه می بیند. به کشتن حق نفس و تلف سازی آزادی بیوگان در عنعنات قبایل پشتون توجه نمایید. آنان بعد از مرگ شوهر، بیوه خود را به فامیلش بر نمی گردانند؛ بیوه حق شوهر کردن مجدد ندارد؛ زیرا او به فامیل شوهر تعلق می گیرد و بایست در عقد نکاح نزدیکترین قوم شوهر خود درآید. به طور مثال من شخصی را از قبایل سرحدی قندهار می شناختم که وی چند برادر خود را در جنگهای طالبان در شمال از دست داده بود؛ این پیرمرد مجبور شده بود که مطابق به سنن و عنعنات قبیله ای چندین زن جوان، میان سال و پیر داشته باشد. از این نمونه ها و مثال های عینی در وطن ما فراوان است.

هرگاه آدم به عمق ایدئولوژی افراطی و افکار متحجرانه قرون وسطایی طالبان و دیگر متعصبین و بنیادگرایان رنگارنگ توجه کند و آن را در عمل تجربه کرده باشد، بهتر می تواند به سرشت و ذات ظالمانه، سرکوبگرانه و مخربانه آن واقف شده و زیان آن را به احساسات، عواطف، عشق، محبت، دوستی ها و روابط زن و مرد و دیگر روابط انسانی و اجتماعی نظاره نماید. این افراطیون عشق و محبت، احساس و عاطفه انسانی را سنگباران می کنند. به جای عشق و محبت گلوله بر مغز زنان و مردان می زنند. تیزاب به روی قشنگ و لطیف دخترکان می پاشند و آنان را از طراوت و زیبایی محروم می سازند. کاکلهای زیبای جوانان را با برچه تفنگ می تراشند. زنان را با چوب، شلاق و تفنگ از گشت و گذار در خیابانها، از تعلیم و تعلم و از کار و حضور در اجتماع محروم می سازند. قلبهای سنگ آنان را چونان سموم ستم، جور، جفا، ظلم و بی رحمی تسخیر کرده است که هرگز جایی برای احساس، عاطفه، عشق، محبت، شور و طرب باقی نمانده است.

متأسفانه که طالبان در اشی دار و نکتایی زده و بنیادگرایان مدرن و تحصیلکرده هم به نحوی از انحا با عشق و محبت، فرهنگ و تمدن می ستیزند و حاضر نیستند به آزادی های حریم خصوصی زندگی اشخاص احترام بگذارند. آنان در واقع به شکل مدرن و جدید از طالبان و افکار افراطی حمایت و پشتیبانی می کنند. این افراطیت خشن در اشکال (راست و چپ) ظهور می کند و هردو در حقیقت

برای درک و احساس عشق، محبت، مستی، شور و طرب آماده نیستند. به طور مثال در سطح خارجی می توانید به الگوی سیاسی و حقوقی نظام عربستان سعودی و ایران در اشکال مذهبی آن، به الگوی امریکا در شکل سرمایه داری و به نظام کره شمالی در طرز غیر مذهبی و غیرسرمایه داری آن، دقت کنید. در بخش داخلی تاریخ معاصر افغانستان را مطالعه، تحلیل و نقد بدارید؛ یعنی به امارت امیران، سلطنت محمدظاهر، الگوی چپ بعد از کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ خورشیدی، استبداد طالبان، حکومت مجاهدین و دوره اخیر توجه کنید؛ موقیت و حالات عشق، محبت، شور، مستی و طرب را در قلوب انسانهای آن دوره ها مطالعه، نقد و بررسی نمایید. همچنان تبارزات و تجلی های قلوب تمام این طیفهای رنگارنگ را در عمل بنگرید که چه برای جامعه انسانی و انسان ارایه کرده اند و چه ارایه می کنند.

ما در تاریخ کشور جنگ، خونریزی، برادرکشی، قوم و خویش کشی، پدر و فرزند کشی، دوست و همراه کشی فراوان دیده ایم. برادر به خاطر قدرت برادر خود را کور کرده است؛ پدر فرزند و فرزند پدر خود را کشته است. رفیق به دلیل حفظ چوکی و قدرت رفیق خود به کام مرگ فرستاده است؛ یعنی اقوام، خویشان، رفیقان، هموطنان و همکاران به سبب حرص قدرت و چوکی و پول و ثروت از هیچ نوع ظلم، تجاوز و ستمگری به حق همدیگر دریغ نکرده اند. ما چه انتظاری از این نوع شخصیت های ضعیف، حریص، کینه توز، حسود، متعصب، تنگ نظر، شیفته قدرت و هوای نفس داشته می توانیم. آیا این الگوهای انسانی خالی از عشق، محبت، احساس، عاطفه، شور، مستی و طرب ظرفیت خدمت به مردم و توان ساختن جامعه را دارند؟

اگر آدم نسل جوان، حامیان به اصطلاح آزادی و مدعیان مبارزه و روشنفکری را دنباله رو، چشم بسته، محدود، تنگ نظر، اسیر و دربند دامهای گوناگون مشاهده کند، به راستی سخت جگر خون و دل آزرده می شود. آنگاه سر برجیب تفکر کرده و از خود می پرسد؛ آیا در مقابل این آشفته بازار بحران عمومی، رقابتهای آتشین و خونین قدرتهای جهانی و منطقوی و نظام مافیایی و انارشیزم حاکم در کشور چه باید کرد؟ چگونه پیکر مجروح عشق و محبت، شور و مستی، جذبه و طرب را از زیر رگبارهای رنگارنگ نجات داد؟

بیا باید با هم از تاریخ بیاموزیم. شیفتگان زور و زر و سیاسیون مزور و عاشقان قدرت در درازنای تاریخ با همدستی خشکده مقدس های از خدا بی خبر، روحانیون درباری، افراتیون ظالم و عالمان پول پرست دمار از روزگار عشق، محبت، دوستی، صفای دل، احساس، عاطفه، شور و طرب کشیده اند و آنچه توانستند بر حق انسان و انسانیت ظلم، جفا، ستم، زورگویی و تاخت و تاز کردند. به طور مثال داستان های تجاوز، خونریزی، ویرانگری، تمدنسازی و کشتارهای دسته جمعی یورشگران را در طول تاریخ مطالعه کنید که از خدا، دین، ایدئولوژی، تیوری، فلسفه، مکتب، قوم، قبیله و ناسیونالیسم برای تجاوز، یورشگری، گسترش، تحکیم و دوام استبداد، دیکتاتوری، ظلم و ستمگری چه ظالمانه استفاده کرده اند.

از زندگی خلیفگان اسلامی در دوره اموی و عباسی پند و اندرز بگیرید. در این ادوار تمدن اسلامی از برکت تلاش و سعی خراسانیان خردمند و متمدن به اوج ترقی رسیده بود؛ اما خلیفگان عرب در حرامسرای خود ده ها، صدها و حتی هزاران زن داشتند که بیشترین آن اسپران را بنام کنیز یاد می کردند. حتی صدها غلام بچه مقبول داشتند. این رسم و عنعنه در بین اعراب از قدیم وجود داشته است و هر کدام چندین زن می کردند. در حال حاضر هم در کشورهای عربی تعدد ازواج بسی رایج است. بسیاری از سران و سرمایه داران عرب چندن همسر عرب برای ازیاد نسل و تولید فرزند و چندین زن و معشوقه خارجی برای عیش و نوش دارند. به طور مثال گویند که اسامه بن لادن از چهره های بحث برانگیز و مجاهدین افراطی عرب از ۲۲ ازدواج خود ۵۴ دختر و پسر داشته است. همچنان در کشور خود ما نیز گزینش همسران زیاد رواج افزون داشته است. به طور مثال تیمورشاه فرزند احمدشاه درانی ۳۰۰ زن داشت و در ضمن هر هفته یک دختر باکره به حرم شاه افزوده می شد.

این سنن، عنعنات و رسوم را چه می توان گفت. آیا این رضای خداست. این انسانیت است. آیا این اوج بیماری بشری نمی باشد؟ آیا حیوانات چنین جفا و ستم به حق همدیگر می کنند؟ آیا این ستم، ظلم و تجاوز به کرامت انسانی و حقوق طبیعی و فطری زنان نیست؟ این به حکم دین، مذهب و وجدان بشری است؟ کجایند آنانیکه به دروغ داد و واویلا راه انداخته اند و به جان عشق و محبت،

احساسات و عواطف انسانی خنجرهای خونین کشیده اند؟ چرا با این جنایات آشکار، ستمگری عریان و ظلم ناروا، بیماری و سادیسم کشنده- مبارزه نمی کنند؟ آیا در آن زمان که به حقوق زنان از هرطرف تجاوز می شد؛ چرا همه سکوت کردند؟ حالا که هنوز این روند در کشورهای عرب و غیرعرب رواج دارد و طبیعی ترین، عام ترین و ساده ترین آزادی انسانی و حقوقی زنان و مردان این گونه ظالمانه و ستمگرانه از بین می رود، باید خاموش نشست؟ مگر روحانیون، محتسبان، واعظان، داوران، عالمان و دیگر مدعیان دروغین و سینه چاک سنن، آیین، رسم و رواجات و غیره در آن زمان نبوده اند و حالا نیستند؛ پس چرا خاموش اند؟ فقط یاد گرفته اند که ناشیانه، خایفانه، کودکانه و جاهلانه به جان عشق و محبت، احساس و عاطفه، شور و حال و طرب و مستی سنگ جفا و ستم پرتاب کنند و دل آزارانه چون عقرب و مار زخم بزنند. لعنت و نفرین خدا، انبیا و بشریت بر ستمکاران، ظالمان، ریاکاران، متعصبان، تاریک فکران، مدعیان دروغین و دل آزاران باد.

از الگوی های چنگیز، آتیلا و هیتلر بیاموزید. به جنگهای صلیبی و نزاع ادیان، مذاهب و مسالک نظاره نمایید. جنگ «دین با کفر»، مذهبی با غیرمذهبی را بنگرید. در تاریخ معاصر جنگ اول و دوم جهانی را تحلیل و بررسی کنید. به عمق روان استالین، موسولینی، هیتلر، چرچیل و روزولت پی ببرید. در دوره اخیر ظهور افراطیت و بنیادگرایی دستوری و مصنوعی را در شرق میانه، کشورهای عربی، پاکستان، ایران، افغانستان و غیره تماشا کنید و نقش کلیدی دستگاههای اطلاعاتی جهانی و منطوقی را در ایجاد، گسترش و رهبری آن تحلیل و تجزیه بدارید. تهاجم ویرانگرانه و ظالمانه امپریالیسم خبری، اطلاعاتی و رسانه یی را در جامعه انسانی از ریشه با برنامه، اهداف و استراتژی آن ارزیابی و بررسی کنید. با این دیدگاه کلی، همه جانبه، عمیق و غنامند است که می توانید اوضاع عالم را دریابید و با دیو جنگ و ویرانگری و اهریمن زور و زر با انرژی لایتنهای عشق و محبت، احساس و عاطفه، شور و طرب به مبارزه و رویارویی پردازید و با این انوار دلهای انسانها را صیقل دهید، صفا بخشید و پاکیزه سازید. برای شناخت و احساس قلوب پاکیزه و نورآگین به ابیاتی و شعرهایی از صاحب دلان وارسته و عاشقان پاک سرشت قلمرو پهناور خراسان زمین توجه کنید.

مولانا جلال الدین بلخی:

علت عاشق ز علت ها جداست

عشق اسطرلاب اسرار خداست

عاشقم من بر فن دیوانگی

سیرم از فرهنگ و فرزانیگی

هر چه غیر شورش و دیوانگیست

اندوین ره دوری و بیگانگیست

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موسیقی با موسیقی در جنگ شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون دارند آشتی

صورت برهم زدن از جسم تنگ

اختلاط جانها در صلح و جنگ

موج های صلح برهم می زند

کینه ها از سینه ها برمی کند

موج های جنگ بر شکل دیگر

مهرها را می کند زیر و زبر
 پس سلیمان همتی باید که او
 بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو
 جنگ خلقان همچو جنگ کودکان
 جمله بی معنی و بی مغز و مهان

خویش را صافی کن از اوصاف خود
 تا به بینی ذات پاک و صاف خود
 اهل صیقل رسته اند از بوی و رنگ
 هر دمی بینند خوبی بی درنگ
 نقش و قشرِ علم را بگذاشتند
 رایت عین الیقین افراشتند
 گرچه نحو و فقه را بگذاشتند
 لیک محو فقر را برداشتند

آزمودم عقل دور اندیش را
 بعد ازین دیوانه خواهم خویش
 آفرین بر عشق کل استاد
 صد هزاران زره داد اتحا

با دو عالم عشق را بیگانگی

اندرو هفتاد و دو دیوانگی
غیر هفتاد و دو ملت کیش او
تخت شاهان تخته بند پیش او

حافظ؛ بلبل عشق و مستی:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بعشق
بر او به مرده به فتوای من نماز کنید

دوش دیدم که ملانک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند
ساکنان حرم سرّ و عفاف ملکوت
با من راه نشین باده مستانه زدند
آسمان بار امانت نتونست کشید
قرعه کار به نام من دیوانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
 بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
 سخن درست بگویم نمی توانم دید
 که می خورند حریفان و من نظاره کنم
 مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
 چرا مذمت رند شرابخواره کنم

من ترک عشق و شاهد و ساغر نمیکنم
 صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم
 باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
 با خاک کوی دوست برابر نمیکنم
 شیخ به طیره گفت برو ترک عشق کن
 محتاج جنگ نیست، برادر نمیکنم

در خرابات مغان نور خدا می بینم
 این عجب بین که چه نوری زکجا می بینم
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
 خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
 دواش جز می چون ارغوان نمی بینم

به ترک خدمت پیر مغان نخواهم کرد
چرا که مصلحت خود دران می بینم
نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار
که درمشایخ شهر این نشان نمی بینم

ما بی غمان مست دل از دست داده ایم
همراز عشق و هم نفس جام باده ایم
بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند
تا کار خود زابروی جانان گشاده ایم
پیرمغان ز توبه ما گر ملول شد
گوباده صاف کن که به عذرايستاده ایم

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم
یکی از عقل میلافد یکی طامات می بافد
بیا کین داوریهها را به پیش داور اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم
سخندانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیرزا

بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

صوفی بیا که جامه سالوس برکشیم
وین نقش رزق را خط بطلان به سرکشیم
بیرون جهیم سرخوش و از بزم مدعی
غارت کنیم باده و شاهد بدر کشیم

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

سعدی شیرازی:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد جان شیرین خوش است

دو عاقل را نباشد کین و پیکار
نه دانایی ستیزد با سبکسار

اگر نادان به وحشت سخت گوید
 خردمندش به نرمی دل بجوید
 دو صاحب‌دل نگهدارند مویی
 همیدون سرکشی، آزم جویی
 وگر بر هر دو جانب جاهلانند
 اگر زنجیر باشد بگسلانند
 یکی را زشت خویی داد دشنام
 تحمل کردوگفت ای خوب فرجام
 بتر زانم که خواهی گفتن آنی
 که دانم عیب من چون من ندانی

نه مرداست آن به نزدیک خردمند
 که با پیل دمان پیکار جوید
 بلی مرد آنکس است از روی تحقیق
 که چون خشم آیدش باطل نگوید

خیام پیر می‌کده طرب و مستی:

می نوش که عمر جاودانی اینست
 خود حاصلت از دور جوانی اینست

هنگام گل و باد و یاران سرمست
خوش باش دمی که زندگانی اینست

این قافله عمر عجب میگذرد
دریاب دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آر پیاله را که شب میگذرد

گویند بهشت و حور عین خواهد بود
آنجا می و شیر و انگبین خواهد بود
گرما می و معشوق گزیدیم چه باک
چون عاقبت کار چنین خواهد بود

هرگز دل من ز علم محروم نشد
کم ماند ز اسرار که معلوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

یک جام شراب صددل و دین ارزد
یک جرعه می مملکت چین ارزد
جز باد لعل نیست در روی زمین

تلخی که هزار جان شیرین ارزد

از آمدنم نبود گردون را سود
وز رفتن من جلال و جاهش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود

خیام اگر ز باده مستی خوش باش
با ماهرخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است
انگار که نیستی چو هستی خوش باش

من بی می ناب زیستن نتوانم
بی باده کشید بارتن نتوانم
من بنده آن دم که ساقی گوید
یک جام دگر بگیر و من نتوانم

قومی متفکرند اندر ره دین
قومی به گمان فتاده در راه یقین
میترسم از آن که بانگ آید روزی
کای بیخبران راه نه آنست و نه این

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتمی من این فلک را زمین
از نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده به کام دل رسیدی آسان

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

گویند کسان بهشت با حور خوش است
من میگویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه مدار
کاواز دهل شنیدن از دور خوش است

رسول پویان
۲۰۱۴/۵/۹